

کتابخانہ صغیر سیکرہ عالی حیدر آباد دکن

نمبر درجہ ۲۰۹۰۲ ۱۵۲۵۸

تاریخ درجہ

نام کتاب غایت البیان فی علم اللسان

فصل کتاب

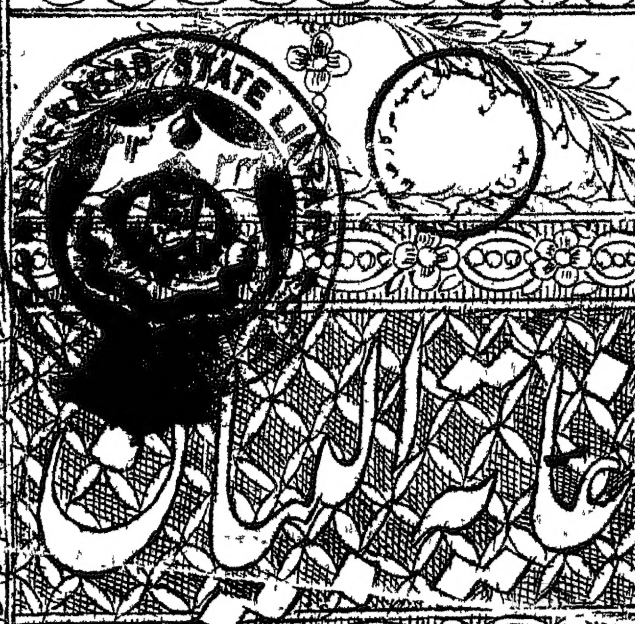
نمبر کتاب فن مذکور فتح محمد اکرم منہاج الدین علی گڑھی ۱۹۵

22065

[illegible]

۱۲۴	معارضة الوزن في الاغلب	۱۰۶	تصغير المترقيم	۹۰	فعلان فعلان
۱۲۵	فصل دوم در بیان	۱۱۰	۱۰۶	۹۰	فعلی
۱۲۹	فصل سوم در قلب	۱۱۱	۱۰۶	۹۰	قبلی فعل را فاعلا
۱۳۰	فصل چهارم در حذف	۱۱۲	صغیر اسم اشاره	۹۰	فعلی
۱۳۱	باب دهم در تمرین	۱۱۳	و موصول الف تصغیر	۹۰	فعلی
۱۳۲	شرائط تمرین	۱۱۴	باب یازدهم در بیان نسبت	۹۲	فعل
۱۳۳	خاتمه در بیان هم خط	۱۱۵	آی تا نیش زبادت	۹۲	فعلی فعال
۱۳۴	واضع خط عربی	۱۱۶	تثنیه و جمع یای مشر	۹۲	فواعل
۱۳۵	الاصول فی الخط	۱۱۷	فعلیل فضیلت	۹۲	فواعل افعال
۱۳۶	کتابیه الممیزه	۱۱۸	شواذ النسب و فعال و	۹۲	افعالی فاعلین فعال
۱۳۷	کتابیه الالف	۱۱۹	فعل فعل	۹۲	تعال فی افعال فعال
۱۳۸	ما یعرف به الالف	۱۲۰	باب نهم در بیان جوف و الذ	۹۲	افعالی فعالین فعالین
۱۳۹	حذف الحرف مع تلفظ	۱۲۱	و ابدال قلب حذف	۹۲	فعالین بفعلین فاعول
۱۴۰	زیاده الحرف مع عدم تلفظ	۱۲۲	در ان چهار فصل است	۹۲	فعال
۱۴۱	وصل الکلمه مع اصالة ال	۱۲۳	فصل اول در حروف و الذ	۹۵	فعالین فاعلین فاعلین
۱۴۲	تمام شد	۱۲۴	طریق معرفت اصول اشتقاق	۹۵	جمع الجمع
		۱۲۵	در تثنیه لفظ اول	۹۵	الف مقصور الف محدود
		۱۲۶	کتاب انسان سر به مکتوبه	۹۵	جمع الجمع بالالف و تا
		۱۲۷	عرفت بعد المظہیر	۹۵	رد الحذف تا نیش
		۱۲۸	الدخول فی اربع ابابین	۱۰۰	الف مقصور الف محدود
		۱۲۹	المعرفه بالخط	۱۰۰	فعل و فعلت
		۱۳۰	تعدد الفاعل	۱۰۱	فعل و فعلت فعل
		۱۳۱	الترجیح بامث بقیم باللازم	۱۰۱	فصل دوم در اسم جمع
		۱۳۲	الترجیح بالکف	۱۰۲	فصل چهارم در اسم جنس
		۱۳۳	معارضة الوزن الاغلب	۱۰۳	باب نهم در بیان تصغیر

فصل فاعل کتب کاتبان الی از زبان مکتب



در مطبع شعله طو رکابو بر معر ضح رسیده
ابطالاً

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان شرت نومه بالاسم من القلب اللسان الصلوة
والسلام على محمد المبعوث بالآيات البينات غاية البيان على آله واصحابه هداة السبل الى الجنان
اما بعد فيكون هذا حقير وبنده فقير عبد الرحيم بن عبد الكريم صفى پوری که این کتابی است محتوی برخط
تصرف و منظومی بر قواعد این صنف شریف بروشی که بتدیان را بکار آید و متعلمان اتقویت قراید
و مبتنی است بر یک مقدمه و فایده و خاتمه و چون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بخاتمه
فی علم اللسان گردید و الله الموصول ان ینفع به الطالبین و یجسی نعم المعین محمد
مقدمه و تعریف تصرف و بیان موضوع و غایت و ذکر واضع آن
بعد آنکه تصرف در لغت را ندین خیر نیست از حالی بجالی و در اصطلاح عبارت است از علم غایت
یا آنکه بدان معرفت ابئیه کلمات و عوارض حروفش و معرفت عوارض او اخر آن که نه از جهت اعراب
و بنا است حاصل باشد و موضوعش کلمه است فقط من حیث الایضه او غایت آن بصیغه
غایت نحو آن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب و از اینجا است که تصرف را مثل
جزوی از نحو شمارند و اوّل کسیکه وضع این صناعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم هزار است که
تقریب آن اول من وضع التصريف ابو مسلم معاذ بن مسلم التمر النخوی الکوفی ماوّل من وضع النحو و الا
نظام بن عمرو بن خثعل بن سفیان التلمی

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتعل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه تقسیم آن به تعریف
فعل و تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در این مبحث فصل است
فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند با اعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف و فعل
کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی و یکی از
از سه تنه که ماضی و حال و استقبال است چون علم دانست و تعلم میداند یا خواهد دانست و اسم
کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه بایکی از از سه تنه که چون تحمل و عظم و حش کلمه است که دلالت
کند بر معنی که در غیر وی نیست یعنی تا وقتی که کلمه دیگر از اسم و فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد
نگردد و چون من والی و سریرت من البصره الی الکوفه و غیر دو قسم است مجره آنکه همه حروفش اصلی باشد
و نریضیه آنکه در و اصلی بود باز آمدن میزان کلمات فاعلین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازد
اصلی حرفی است که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فاعلین یا لام مقدمند
آنکه نه چنان بود چون نصر و ناصر که بر وزن فعل و فاعل است و دانستی است که اصلی را از اصول
کلمه تعبیر نموده ازین جهت ثلثه کسند و زائد را بلفظه چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تاسی
افتعال است تا نماندش اگر مدغم و مدغم فیه نبود و الا یکی از حروف سه گانه مذکور پس اصطلاح افتعل است
نه افطعل بخلاف نحو قد افتد و اضرب اصله اضرب که فعل و افعل خواهد بود نه ففعل و ففعل
و همچنین خواهد بود و اذارک اصله تزل و تدارک افعل و افاعل است نه افعل و افاعل و نیز حرفی
که در است برای اسحاق باشد یا غیر اسحاق تعبیرش بما تقدم آن گذرد و لهذا سخن گذرم و جلبب را
فعل و ففعل گویند نه ففعل و فعل

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل بر قسم ماضی و مضارع و امر و این نزد بصیرانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع
گویند نه قسمی جدا گانه و نیز بعضی اصل و افعال فعل ماضی است فقط و ماضی فعلیست که دلالت
کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضرب و آخرش مفتوح بود و اما الا وقت بحق ضمیر
مرفوع متحرک و او جمع چون ضربت و منزوا و مضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری
در زمان حال یا استقبال چون مضرب پوشید نماز که اکثر سخنان فعل مضارع را موصوفه برای
زمان حال و استقبال گویند و معا بر سبیل اشتراک چنانکه فقط عین ابرامی با صره و ز و جازان

[illegible]

و مسمی نفی تاکید بن و در آخر چهار میغه نصب کند و هر جا که نون اعرابی را یا بدینگونه نفی تاکید بدین فعل
مضارع معروف یا مجهول لَمْ يَفْعَلْ لَمْ يَفْعَلَا لَمْ يَفْعَلُوا لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ
 لَمْ يَفْعَلُوا لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ
جهد بلم و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گرداند نحو لم یغفر ولم یحرم یغفر
که در اصل یغفر و یحرم و یغفر و یحرم است و قوله (شعر) $\text{أَلَمْ يَأْتِكِ وَالْآنَبَاءُ تَنْهَى}$ $\text{بِمَا لَأْتِ لَبُونَ}$
بنی زیاد و شاذ است و جانی که نون اعرابی را یا بدینگونه از دو قوله (شعر) $\text{كُلَا فَوَارِسٌ مِنْ شَيْخٍ}$ و
 أَسْرَتِهِمْ $\text{يَوْمَ الصَّلَافَةِ}$ لَمْ يُوْفُونَ با تجماع بالا ثبات شاذ است نفی جزم بلم و فعل مضارع
معروف یا مجهول لَمْ يَفْعَلْ لَمْ يَفْعَلَا لَمْ يَفْعَلُوا لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ
 لَمْ يَفْعَلُوا لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ يَفْعَلْنَ
و لما نیز در مضارع عمل لم کند و معنی ماضی منفی گرداند همچو لم لیکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت و غیر منقطع است بخلاف نفی لم که
محتمل است تخلف و عدم آن هر دو است فلا یقال لما یضرب زیاده امس لکنه ضرب الیوم و یقال
لم یضرب زیاده امس لکنه ضرب الیوم و نیز لما برای نفی امری آید که امید وقوع آن باشد تقول لما
یکرب الامیر لمن یوقع کوبه و هر گاه نون تاکید در آخر مضارع بالا تم تاکید در اول آن در آید نون
اعرابی بیفتد به چنین واج جمع اگر قبلیش مضموم و یا می واحد مؤنث حاضر اگر قبل آن کسور است نحو
 $\text{لَتَخْرُجَنَّ يَارَجَالٌ وَلَتَذْخُلَنَّ يَاهُنْدُ}$ که در اصل تَخْرُجُونَ و تَدْخُلِينَ بون است و الا و اراضمه دهند
و بار کسره چون لَتَخْشَوْنَ و لَتُخْشِينَ که اصلش تَخْشَوْنَ و تُخْشِينَ است و بعد نون اناث الف فاعل آن
نون تاکید و نون است ثقیله و خفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه براسه چنانکه نزد بصریان
است و با قبل نون ثقیله در تشبیه و در جمع مؤنث ساکن میباشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد مؤنث
حاضر کسور و در چهار باقی مفتوح و نون ثقیله خود کسور است اگر ب الف واقع شود و الا مفتوح
همچو لام تاکید لام تاکید بانون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ
 لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ
نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جانی که پیش از ثقیله الف آید و یا بعد از کسر بخلاف
یونس و کوفیان که وقوعش بعد الف نیز روا اند نحو $\text{أَضْرَبَانِ وَأَنْتَرَبَانِ}$ و أَضْرَبَانِ و أَضْرَبَانِ لام
تاکید یا نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ
 لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَنَّ
چون لامی نهی در اول مضارع و یا بدینگونه مضارع منع گرداند و در

آن عمل کند چون لا یفعل لا یفعل لا یفعلوا الخ و در اینجا هم روست که فون فیه و خیفه
 بطریقی که مذکور شد در آید لام الامر که لام مکسور است مضارع را بعضی امر گویند و در آخر آن عمل کند
 و داخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب و قوله علیه السلام یترزوه و لوشو که تاذیه است چنانکه قولهم
 لیرع ففتح اللام و قبل الفتح لفته سلیم اما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غایب اولی
 تغلب حاضر است فیقال یفعلوا للحاضرین و الغائبین متعاد گاهی برای اشعار برین که مامورین عجات
 مخلوط است لام امر را با تاسی خطاب هم جمع کنند نحو لتأخذوا مضارککم مضارع معروف بلام امر
 یفعل یفعل یفعلوا یفعلوا یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 بلام امر یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 لا یفعل لا یفعل و هر دو فون تاکید بهیچ که مذکور شد در اینجا هم روست که در آید به

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و مشروط آن

پوشین نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد راسه بناست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب
 مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید اول فعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 فی الماضي و کسر با فی المضارع نحو ضرب یضرب به دوم فعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 و ضمها فی الثانی نحو نصر یفصر به سوم فعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 سیم یسمع و این هر سه را ام الالواب و دعائم آن خوانند به چهارم فعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 فیما نحو منع یمنع به پنجم فعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 بضم عینها نحو کرم یكرم و این هر سه را فروع نامند به اما فعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 فی المضارع نحو فضل یفضل به و فعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 تدم به و فعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل یفعل
 یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر به و انستنی است که چون درین باب تخالف حرکت
 عین مضارع با حرکت عین ماضی است اصل در عین مضارع فعل بالفتح است که مکسور آید یا مضموم
 عام است که کلامی حلقیه باشد چون ترع یترع و بلغ یبلغ یا غیر ذی حلقیه چون ضرب
 یضرب و نصر یفصر و ما ذهب الیه الا کثر و قال ابن عصفور یجوز لامر ان یسمع احدیها او کلاهما ابل
 یسمع شتی منها و قبل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فیہ الکسر لیسرب و ان کان غیره فقیه الضم کقیع
 و قال ابو حیان و الذی یختاره ان یسمع و قف مع السماع و ان لم یسمع فاشکل جائز یفعل و یفعل

وقيل ان المشكل يتوقف حتى يسمع وقال الفراء يكسر وهر يك ازين كسره وضمه بر دو قسم است سماعي قبا
 سماعي انت كه شوتش سماع وختجن موارد خاص بود ماشك كسره شرب يضرب وقصد كسره
 وضمه قل لقل وقصر يصر وقياسي انكه در اثباتش قياس قاس را مدخل بود مانند كسره مثال واد
 باشد يا يائي وكسره اجوف يائي وناقص يائي چون وعد يعيد ويسر يسير وباع يبيع ورمي رمي
 اما وجد يجد لقل شاذست والفتح يفتح بكسر الحاء وقيل لغة عامرية في هذا الحرف خاتمة به
 ومانند ضمه اجوف وادمي وناقص وادمي چون قال يقول وعزا عجزو ومجئيت ضمة مقابلة وكسر
 چون ضار بنى فصرجه اضر به اما ناه يثيه وطاح يطوح باكسر شاذست چنانكه ضار يضير وبقا يبعث
 وجتا يجتى واثا ياتي والقياس ثاه يثوه وطاح يطوح قال ابن حفصوروش ثاه يثيه وطاح يطوح
 في لغة من قال بها وادمي العين حلقى اللام واما من زعم يائي العين فالقياس على ما قال انتهى
 وحكى سيبويه عن الخليل انها من باب حسب يحس مثل ان يمين من الاوان فلا يكون ان يمين شاذست
 وقد جاء على القياس صار يصور كقال يقول وبعاء يبعو وخباء يخبو واثى ياثو كعاد عود وبعى يبعى
 يسعى ايضا وكاه باشد كه عين مضارع آن رافعه هم دهند بشرط كه عين بالامش بالافراد يا بالاجتماع
 نه بر سبيل مجازت از حروف حلقية بود چون سال يسأل وقرأ يقرأ ويعت الشاة يثعر وشار يشاء
 ونهى ينهى ونجج ينجج وبها يها اما نج ينج لغت ردست والمخار ينجج انج كسرع وركن يركن
 وقط يقط وملك يملك وخصمت كعص غسي اللبل يلسى وقل يقل وخطى يخطى وسلت
 الشاة تسلى از داخل است ووجبى الحجاج ينجى وعلى السطح يعلى وابى يابى وثنى يثنى از
 شواذو النحر الفصح غسى يغسى وخطى يخطى وسلت تسلى كرضى يرضى ووجبى يجبى وعلى يعلى وقل
 يقلى وابى يابى وثنى يثنى كرمى يرمى وحكى غسا يغسو وخطا يخطو وسلت تسلو وحياء يحوو وعللوا
 له عايدو وخطى يخطى وابى يابى كسب يحسب وقل يلقى كرضى يرضى ومجئيت كه نحو غسى يغسى
 زلفات طائيه بود چه موطى يابى مفتوح راه بفتحوا عرابى كه بعد كسره است بالف بدل كند پس كسر
 اللفتح چنانچه در نحو لقى وناصبة لقى وناصاة گویند ودر دعى كه ماضى مجهول است ومانه اما صرح
 به الرضى ويفهم من كلام ابن الكمال انهم ياتون بفتح العين في مضارع الالبه ياتو وليست عية حلقية
 نحو مشى يمشى ورمى يرمى وغير ذلك مما لا يحصى به پوشيدن نماز كه اقتضاي حرف حلقى را فتح عين
 مضارع استحسانى است نه ايجابى وحرث حلق علت تجوز است نه موجه پس فتحه در عين بر ابرو
 يثا يثي وودع يعد وخوان لازم نيايد واز اینجا است كه عين بر فعل كه در نش مطر دى راحت است

[illegible]

فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجر و مزیدیه

رباعی مجر و یک باب است چون **دَخَرَجَ يَدَخَرَجُ** و **كَرَبَتْهُ** و **مَزِيدِيهِ** آن راسه و آن بردو قسم است بی همزه وصل و با همزه وصل اول یک باب است **تَقَعَّلُ** زیادت تا قبل فا چون **تَدَخَرَجَ** بنده خرج **تَدَخَرَجَ** و دوم و باب اول **اِفْعَلَال** زیادت همزه وصل و زیادت نون میان عین لام چون **اَخْرَجَ** **يَخْرُجُ** آخرت **اَخْرَجَ** و دوم **اِفْعِلَال** زیادت همزه وصل و زیادت لام ثالث چون **اَلْقَمَرُ** **يَكْفَهُ** **اَلْقَمَرُ** را **دُوخُو** آخرت **اِفْعِلَال** است نه بابی جدا گانه بر **اِفْعَل** +

فصل پنجم در بیان ابواب مزیدیه ثلاثی

باید دانست که مزیدیه ثلاثی راسی و یک باب است و آن بردو نوع است مطلق و مخفی مطلق است که در ثلاثی حرفی یا زائد از آن زیاده گشتند تا موازن رباعی مجر و یا مزیدیه آن گردد و مطلق است که نه چنان بود و آن بردو قسم است مماثل رباعی و غیر مماثل + مماثل است که در اول آن همزه وصل نبود و غیر مماثل است که در اول آن همزه وصل بود اول پنج باب است اول **اِفْعَال** چون **اَلْكَرْمُ يَكْرُمُ** اگر آ **دوم** **تَفْعِيل** چون **صَرَفَ يُصَرِّفُ** **تَصَرَّفًا** سوم **مُفَاعَلَة** چون **مُضَارِبٌ يُضَارِبُ** **مُضَارِبَةً** و درین سه باب یک حرف زائد است چهارم **تَفْعُل** چون **تَقْبَلُ** **يُتَقَبَّلُ** **تَقَبُّلاً** پنجم **تَفَاعُل** چون **تَقَابَلُ** **يُتَقَابَلُ** **تَقَابُلًا** و درین دو باب دو حرف زائد است + اما **تَقَابَلُ** بفتح اول و ثانی و رابع معنی سائله از ترکیب اللغین است بر فاعل نه بابی براسه بر فاعل و **تَقَابَلَتْ** و **تَقَابَلَتِ** و **تَقَابَلَتِ** متشبهین از باب **تَفْعُل** و فاعل زیادت تا قبل تا + و دوم هفت باب است اول **اِفْعَال** زیادت همزه وصل و تا بعد فا چون **اِقْتَدَبَ** **يَقْتَدِبُ** **اِقْتِدَابًا** و دوم **اِفْعِلَال** زیادت همزه وصل و نون قبل فا چون **اِنْطَلَقَ** **يَنْطَلِقُ** **اِنْطِلَاقًا** سوم **اِفْعِلَال** زیادت همزه وصل و کمر لام چون **اِخْمَرُ** **يَخْمَرُ** **اِخْمَارًا** و درین سه باب دو حرف زائد است + قیل و نه **اِفْعَل** زیادت همزه وصل و زیادت قامی مدغم چون **اِدْخَجَ** **اِدْخَجًا** می دخل فی الشیء و **اِفْعَل** زیادت همزه وصل و زیادت الف بعد لام چون **اَجْلَوْدُ** **يَجْلُوْدُ** **اَجْلَوْدًا** و زیادت او ظاهر است که اول از باب **اِفْعِلَال** است و دوم از باب **اِفْعِلَال** چهارم **اِسْتِفْعَال** زیادت همزه وصل و سین تا قبل فا **اِسْتَخْرَجَ** **يَسْتَخْرِجُ** **اِسْتِخْرَاجًا** پنجم **اِفْعِلَال** زیادت همزه وصل و واو مشد بعد عین **اِجْلُوْدُ** **يَجْلُوْدُ** **اِجْلَوْدًا** ششم **اِفْعِلَال** زیادت همزه وصل و کمر عین و زیادت و او میان هر دو عین **اِغْشَوْشِبَا** **يَغْشَوْشِبَانِ** **اِغْشَاوًا** يقال **اِغْشَوْشِبَا** القوم ای اصابوا غشاوا

و هو الكَلَامُ الرَّطْبُ بِفَتْحِ الرَّاءِ وَفَتْحِ الِغَيْنِ زِيَادَتُ هَمْزَةٍ وَصَلٍ وَزِيَادَتُ الْفَاءِ ثَانِي نَحْوُ احْمَارَ بِحَارَ اَحْمِيرَ اَرَادَ
وَمِنْ جِهَاتٍ اَبْسَحَ حَرْفُ زَائِدَتِ + وَزَادَ بَعْضُهُمْ فِي فَعَّلٍ زِيَادَتُ هَمْزَةٍ وَصَلٍ وَزِيَادَتُ يَاءٍ مَشْدُودَةٍ
مُتَقَاتِلَةٍ بَعْدَ عَيْنٍ نَحْوُ اَنْبَيْتَا خَا وَنَبَيْتَا اَيْضًا + اَقْبَلَ وَمِنْهُ اِنْفَعَالُ زِيَادَتُ هَمْزَةٍ وَصَلٍ وَزِيَادَتُ
تَا بَعْدَ فَادِ هَمْزَةٍ بَعْدَ عَيْنٍ نَحْوُ اسْتَلَامَ اسْتَلَمَا وَافْعُولِي زِيَادَتُ هَمْزَةٍ وَصَلٍ وَزِيَادَتُ اَوْ
بَعْدَ عَيْنٍ وَالف بَعْدَ لامٍ نَحْوُ اَذْ لَوِي اَذْ لَيْلًا + اَمَّا اسْتِثْنَانِ اسْتَفْعَلَ سِتْ مِنْ اَلْكَوْنِ اَيْ اَحْمَلُ
مِنْ كَوْنٍ وَهُوَ الْعِزَّ اَلِي كَوْنٍ آخِرُ وَهُوَ الذَّلْ بَخْلَافِ بَعْضِي كَمَا فَعَلَ كَوْنٌ اَزْ سَكُونٍ وَالف اَلْفِ
اِسْتِثْنَانِي لَازِمٌ لِبَطْنٍ شَدُودٍ + وَلَمْ يَنْفَعِ نَوَزِدَةٌ بَابُ اسْتِثْنَانٍ + وَانْ بَرَدَ قَسَمٌ سِتْ طَعْنٌ بِرَبَاعِيٍّ مُجْبَرُودٍ
طَعْنٌ بِرَبَاعِيٍّ مَزِيدٍ اَوَّلُ هَفْتُ بَابُ اسْتِثْنَانٍ اَوَّلُ فَعْلَةٍ تَكَرَّرَ لامٌ نَحْوُ شَكَلَ شَكَلَ فَعْلَتُهُ دَوَمَ فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ
اَوَّلِ بَعْدَ فَادِ نَحْوُ هُوَذَا هُوَذَا هُوَذَا سَوْمَ فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ يَاءٍ تَحْتَانِي بَعْدَ فَادِ نَحْوُ بَطِيطَ بَطِيطَ
بِطِيطَ بَطِيطَ فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ اَوَّلِ بَعْدَ عَيْنٍ نَحْوُ جَوْرَ جَوْرَ جَوْرَ جَوْرَ جَوْرَ فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ يَاءٍ تَحْتَانِي بَعْدَ عَيْنٍ نَحْوُ
بَرِيْلَ بَرِيْلَ جَرِيْلَ سَحَشَمَ فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ نُونٍ بَعْدَ عَيْنٍ نَحْوُ قَلَسَ قَلَسَ قَلَسَ فَعْلَتُهُ هَفْتُ فَعْلَتُهُ اَصْلًا
فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ يَاءٍ بَعْدَ لامٍ نَحْوُ جَعْبَا جَعْبَا + قِيلَ وَمَا اَرْجَى بَرَجَجَ وَهُوَ اَدْيَعْلُ زِيَادَتُ يَاءٍ
تَحْتَانِي قَبْلَ فَادِ نَحْوُ بَرَا فَعْلَتُهُ اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي اَزْ لَوِي
مَقْصُودَةُ الْاَحْمَارِ وَهَذَا مِثَالُ ذِكْرِ ابْنِ جَنِي كَذَانِي الْاَرْتِثَاتِ وَفَعْلٌ بِالْمَاءِ نَحْوُ تَرَسَّسَ مِنَ الرِّسِّ وَفَعْلٌ
مِنْ الرِّسِّ وَفَعْلٌ اَلْمَنْوَنُ نَحْوُ رَجَسَ الدَّوَاءَ وَفَعْلٌ بِالْمَاءِ نَحْوُ لَقِمَ وَفَعْلٌ بِالسَّيْنِ نَحْوُ سَنَبَسَ
وَفَعْلٌ بِالْمِيمِ نَحْوُ مَرَّ حَبَّ وَفَعْلٌ يَقَالُ مَرَّ حَبَّ اَللَّهُ وَفَعْلٌ اَيْ مَسَّحَتْ هَدْرًا وَاَسَانٌ كَيْدٌ بَرَقَ
دُشَارًا وَاَوْفَاضَ زِيَادَتُ هَمْزَةٍ بَعْدَ فَادِ نَحْوُ تَابَلَ الْقَدَرُ بِمَعْنَى تَبَلَّأَ وَفَعْلٌ بِالْمَاءِ الْفَوْقِيَةِ نَحْوُ فَرَسَ وَفَعْلٌ بِالْمَاءِ
نَحْوُ دَبَلَ وَفَعْلٌ اَلْمَنْوَنُ نَحْوُ دَنَعَ وَفَعْلٌ زِيَادَتُ مِيمٍ بَعْدَ عَيْنٍ نَحْوُ طَرَّحَ وَفَعْلٌ زِيَادَتُ مِيمٍ
بَعْدَ لامٍ نَحْوُ غَلَسَ وَفَعْلٌ بِالسَّيْنِ نَحْوُ خَلَسَ وَفَعْلٌ اَلْمَنْوَنُ نَحْوُ سَلَوْنَ يَقَالُ طَلَوْنَ الْكَلْبُ عَلَيْهِ
اَيْ عِزَّانٍ اَوْرَدَ اَوْرَدَ قِيلَ هُوَ عَلَى فَعْلٍ كَجَوْرَ مِنْ عَلَنٍ اَيْ ظَهْرٍ + وَدَوَمَ بِرَبْعَةٍ نَحْوُ سِتْ اَلْمَنْوَنُ
بَدَخَرَجَ وَاَنْ هَفْتُ بَابُ اسْتِثْنَانٍ اَوَّلُ فَعْلَةٍ تَكَرَّرَ لامٌ نَحْوُ جَلَبَبَ جَلَبَبَ جَلَبَبَ
دَوَمَ فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ تَا قَبْلَ فَادِ زِيَادَتُ اَوَّلِ بَعْدَ عَيْنٍ نَحْوُ جَوْرَ جَوْرَ جَوْرَ جَوْرَ جَوْرَ
فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ تَا قَبْلَ فَادِ زِيَادَتُ يَاءٍ مِثْلَ عَيْنٍ نَحْوُ تَشَيَّنَ تَشَيَّنَ تَشَيَّنَ تَشَيَّنَ تَشَيَّنَ
زِيَادَتُ تَا قَبْلَ فَادِ زِيَادَتُ اَوَّلِ بَعْدَ عَيْنٍ وَلامٍ نَحْوُ تَرَبَّوْكَ تَرَبَّوْكَ تَرَبَّوْكَ تَرَبَّوْكَ تَرَبَّوْكَ
فَعْلَتُهُ زِيَادَتُ يَاءٍ مِثْلَ عَيْنٍ وَلامٍ نَحْوُ تَجَمَّعَ تَجَمَّعَ تَجَمَّعَ تَجَمَّعَ تَجَمَّعَ

انی است اثر فاعل فعل اول را نحو کسبت زیداً مالاً و اکثر کسبه بالکسبه نه بود و فعل بالکسبه فعل بالفتح برای
 ثرت ماخذ آید نحو کلمات الارض ای کلمات او این لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید و صوف
 می و دوشیدن چیزی باخذ نحو ترب زیداً می لطف بالترب و رویه ای ویدن فاعل ماخذ را نحو
 یقر الکلب و محامله ای همچو ماخذ شدن نحو ذئب و این حرف از کرم نیز بمنفی مرکب منقول است و
 تخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسید و صیوره ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو ترب و سطاو
 فعل بالفتح نحو جده فجدع و فعل بالتشدید نحو علمته فعلم و فرشته ففرح باید دست که نزد امین
 باب بیشتر از تقدیه و سیت و از اینجا است که غالب برای علل و اخوان و اصدا دوش آید نحو مرض
 و سلم و حزن و فرح و الوان و محبوب و حلی نیمی آید از وی نحو قتب و عیور و بیج و قد یشار که فعل
 بالضم فی هذه المعانی نحو سقم بالکسر و سقم بالضم و کذا یلقی و سمر و آدم و حنق و عیفت و جاهد و روعن
 مثله العین هر چند ابواب مذکور و کثرت خواص سا هم همدیگر است لیکن مغالبه خاصه نصرت
 آن آوردن فعلی بود بعد مفاعله برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است نحو کابی
 فکبته ای با هم کتابت کردم پس غالب آدم او را در کتابت و یکتبنی فاکتبه او یکتبنی بالضم و برین
 قیاس است ضاربنی فاضربه و مضاربنی فاضربه و عالمنی فعلمته و یعالمنی فاعلمه و کارمنی فکرمته و
 یکارمنی فاکرمه و فاخرنی فافخرته و یفاخرنی فافخره و مانعنی فمنعته و یمانعنی فامنعته الاشال واجب
 یائی و ناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعده و یواعدنی فاعده و یاسرنی فیسرته و یبأسرنی
 فبأسره و سایر فی فیسره و یبأسرنی فبأسره و رامانی فرمیت و یرامینی فآرمیه و قولهم خاصصنی فخصمه
 اخصمه بکسر الصاد شاذ است و اکثر اخصمه بالضم ندما ذهب الیه اکثر اما کسانی فعلی را که عینش
 از حروف حلقی است و مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعر فی فشرته اشعره بالفتح و لم یعرض للام که از اول
 و این عصفور ضمه ندید مگر فعلی را که عین با حیش مفتوح است نحو ضاربنی فاضربه و فاضحی ففحش
 افحه و خاصیت فعل بالضم آنکه برای صفت طبعی بود حقیقه نحو حسن و قبح و صغر و کبر او علم نحو فقه
 و خطب یا صفتی که شبیه آن است نحو حبث و تجسس و از اینجا است که استعاش بلزوم لازم
 است اما رجبکم الدخول فی طاعة الکرام فی تضمین معنی وسیع است ای و حکم الدخول و محتمل است که رجب
 جار باشد ای رجب بکم الدخول و باب حسب الفاظ معدودات است و عجم و حمت احمالی و کم و حیمه
 و ریه و قیه و ری و من و می و طی و بد و جزآن و خاصیت افعال تقدیه است یعنی لازم را مستعدی
 بمفعولی گرداند و مستعدی بیک مفعول را مستعدی به دو مفعول را مستعدی بسه مستعدی بچهار

وَاَبْعَثْتُهُ وَخَفَرْتُ بِهِ نَهْرًا وَاخْفَرْتُهُ نَهْرًا وَعَلِمَ زَيْدٌ عَمَّ اَفَاضَلًا وَاعْلَمْتُ عَمَّ اَفَاضَلًا وَتَصَيَّرْتُ نَحْوَ اَقْبَلْتُ لِلْعَلِينِ
 وَتَقَرَّضْتُ اِيَّيْهِ بِرَدْنِ خِيَرِي رَادِرْجُلٍ مَأْخُذُ نَحْوِ اَقْبَلْتُ زَيْدًا وَاعَانَةُ اِيَّيْهِ خِيَرِي رَايَرِي كَرْدُنِ مَأْخُذُ
 نَحْوِ اَحْبَبْتُ زَيْدًا وَجَدَانِ اِيَّيْهِ يَافَتُنِ مَأْخُذُ خِيَرِي رَا تَوْصُوفِ مَأْخُذُ نَحْوِ اَتَأْتِ اَمِي وَجَدْتُ اَشَارَ
 وَهُوَ الْقَصَاصُ وَابْجَدْتُهُ وَابْجَدْتُهُ وَابْجَدْتُهُ وَابْجَدْتُهُ وَابْجَدْتُهُ وَابْجَدْتُهُ وَابْجَدْتُهُ وَابْجَدْتُهُ وَابْجَدْتُهُ
 وَاعْطَا نَحْوِ اَقْرَبْتُ زَيْدًا وَاقْطَعْتُ قُضْبَانًا وَصَيَّرْتُهُ اِيَّيْهِ صَاحِبَ مَأْخُذِ شَدْنِ يَاصْهَابِ خِيَرِي كِه
 مُنْصَفِ اِهْتِ مَأْخُذِ يَاصْهَابِ خِيَرِي كَشْتُنِ مَأْخُذِ نَحْوِ اَطْفَلْتُ اَنْطَبِيَّةً وَاقْطَعْتُ الرِّبْلَ وَاخْرَفْتُ اِنَاةً
 وَلِبَاقَةَ اِيَّيْهِ لَاقُ مَأْخُذِ شَدْنِ نَحْوِ اَلَامِ الْفَرْعِ وَجِنُوتُهُ اِيَّيْهِ رَسِيدِنِ خِيَرِي غَايَتِ رَا كِه بَدَانِ تَحْقِ مَأْخُذُ
 شُدِ نَحْوِ اَحْصَدَ الزَّنْعِ وَبَلُوغِ نَحْوِ اَصْبَحَ زَيْدًا وَاعْرَقَ وَاعْثَرْتُ الْبَرَاهِمَ وَالْاَتْبَانَ بِه مَوْصُوفِ
 بِالْاَصْلِ يَعْني اُورْدَنِ فَاعِلِ خِيَرِي كِه مَوْصُوفِ اِهْتِ مَأْخُذِ نَحْوِ اَقْلَ وَاَطَابَ وَالزَّامُ قَلِيلًا
 يَعْني كَا اِيَّيْهِ مَتَعَدِي رَا لَازِمِ كَرْدَانِ نَحْوِ حَمَّ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ
 وَفَعَلَ نَحْوِ ذَهَبْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ
 نَحْوِ اسْتَظَنُّ اَعْظَمُ وَمَطَاوَقُهُ مَجْرَدُ نَحْوِ لَبِيَّةً فَالَكْتُ وَتَشَعَّتِ الرِّيحُ اسْحَابُ فَاَقْشَعُ وَفَعَلَ نَحْوِ
 نَبْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ فَاَنْشَرْتُ
 چُونِ اَشْفَقْتُ رَسِيدِ وَحَلِي اَبْنُ دُرِيدِ وَابْنُ فَارِسِ شَفَقْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ
 وَخَاصِيَّتِ تَفْعِيلِ بَعْدِ اِهْتِ نَحْوِ فَرَجَ زَيْدًا وَفَرَحْتُ وَاعْلَمْتُ حَقًّا اِيَّيْهِ عَرَفْتُ حَقًّا وَتَصَيَّرْتُ نَحْوِ نَبْشَرْتُ اَشْرَبُ
 وَمَبَالِغُهُ نَحْوِ حَمَّ وَصَرَّحَ وَسَلَبَ نَحْوِ قَرَوْتُ الْبَعِيرَ وَصَيَّرْتُهُ نَحْوِ نَوْرِ الشَّجَرِ وَبَلُوغِ نَحْوِ خَيْمِ عَطَا
 نَحْوِ عَمَلْتُ اِيَّيْهِ اَعْطَيْتُهُ الْعَمَالَ وَهِيَ الْاَجْرَةُ وَاسْتَمِيَّتُهُ نَحْوِ قَشَقْتُ زَيْدًا اِيَّيْهِ سَمِيَّتُهُ فَاَسْقَا وَدَعَا نَحْوِ سَقَيْتُهُ
 وَجَدَّعْتُهُ اِيَّيْهِ دَعَوْتُ لِهْ بِالسَّقْمِ عَلَيْهِ بِالْجَدْعِ وَالْبَاسُ مَأْخُذُ نَحْوِ جَلَلْتُ وَتَطْلِيَّتُهُ اِيَّيْهِ جِيءَ رَا مَأْخُذُ
 اَنْدُ وَكَرْدُنِ نَحْوِ هَبَسْتُ وَتَحَوَّلَ اِيَّيْهِ كَشْتُنِ خِيَرِي عَيْنِ مَأْخُذِ بَا هِجُو مَأْخُذُ نَحْوِ رَوْضِ الْمَكَانِ وَتَوَسَّ
 الرِّجْلُ وَتَحَوَّلَ اِيَّيْهِ كَرْدَانِ فَاعِلِ خِيَرِي رَا مَأْخُذِ يَاشُلِ مَأْخُذُ نَحْوِ رَدِيْتُ الثُّوبَ وَخِيَّتُ الدَّاءَ
 وَتَوَجَّهَ مَأْخُذُ نَحْوِ شَرِّ وَكَوَّنَ اِيَّيْهِ مَشَى اِلَى الشَّرِّ وَالْكُوفَةُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ
 بِجَهْتِ قَصْرِ حِكَايَتِ بُوْدِ نَحْوِ كَلَّ اِيَّيْهِ قَالِ لَالِ اَلَا اَلَا شُدْ وَرَجَعَ اَمِي قَالِ اَنَا بَشِيرٌ وَاَنَا اِلَيْهِ رَا جَعُونَ وَتَوَيْتُ
 يَعْني كَارِي رَا دُرُوقُ مَدْلُولِ رَا كَرْدَنِ يَادِرَانِ دِقَّتِ بِجَانِي شَدْنِ نَحْوِ غَلَسَ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ
 قَدَّرَ وَقَدَّرَ وَقَدَّرَ اِيَّيْهِ اطْعَمْتُ التَّمْرَ وَفَعَلَ نَحْوِ تَرَسَ وَتَرَسَ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ وَابْجَدْتُ
 مِنْ اَعْلَى مَشَاكِرَتِ اِهْتِ شَرِيكَ بُوْدُنِ فَاعِلِ وَفَاعِلُهُ مَفْعُولِيَّةً يَعْني هَرِيكَ بَدِيلِ كَرِي اَنْ

[illegible]

لزوم لازم است چنانکه علاج و قولهم انخدم فلان و مطاوعه مجرد غالب نحو بخت و موافقه
 مجرد و افضل کم است چنانکه مطاوعه افضل نحو محقق السوق و انصفت و طغى النار و انطفا و انجبر
 و اعلقت الباب فانطلق و ابتداء نحو انطلق و نسبتی است که ساهی فاعلی انفعال لام و سیم و لون
 و رای مجهله و حرف لین واقع نشود و از اینجا است که در مطاوعه فعلی که فاعلش ازین حروف است ساهی
 انفعال انفعال آید نحو لونه فالتوی و مدته فاستد و لقلته فانقل و ردعته فارتدع و وصلته فاصل
 و ندر فرته فانماز و محوته فامحی و القیاس مرته فامتاز و محوته فامحی و انفعال و انفعال را مبالغه و لزوم
 لازم است و عیب و لون غالب نحو احمر و احمر و احمر و احوال و قد تقصیان ای لایکون لعلانی
 مجرد و مناسب معناها نحو قطر الرجل و قطار اخی غضب و گاهی فعل بری مطاوعه مجرد آید نحو عوته
 فارعو علی هذا قالوا قال تحلیل ان افضل بقصور من انفعال و خاصیت استفعال طلب است نحو
 استکثبه و استخراج و لیاقه نحو اترقع الثوب و حینوته نحو استخصد الزرع و وجدان نحو استکرته و
 حبان یعنی بنداشدن چیز را مستصف باخذ نحو استحسنه و تحول نحو استحی الطین و استقوس الرجل
 و اتخاذ نحو استوطن القرية و مطاوعه مجرد نحو وسقته فاستسق و فعل نحو احکمه فاستحکم و فعل نحو ادبته
 فاستادب و موافقه مجرد نحو قد استقر و فعل نحو اعتبته و استعبت و فعل نحو رجع و استرجع
 و تفعل نحو تحببت ابناءه و استحبته و فعل نحو اکتشره و استکثره و ابتداء نحو استعان ای خلق لعلانی
 و افعوال بنای مقتضی است و لزوم آن را غالب نحو اقبلوا و اخر و ط و گاهی متعدی هم آید نحو اعلوا
 ای تعلی بعقه و علاه و قبل للمبالغه و كثرة الفعل و افعیال را مبالغه لازم است و لزوم غالب نحو حثوث
 و اغدودن النبات و تعدیه کم است نحو اغر و کثت الفرس ای رکبته عریا یا بلا سرج و بری مطاوعه
 مجرد آید نحو شیت فاشوئی و موافقه مجرد نحو دجا الليل و ادجو حی و فعل نحو اخصن و اخصوشن و فعل
 نحو تخشن و اخصوشن و استفعل نحو استخلیته و اخلو لیت و مقتضی نحو اذلولی ای انطلق فی ذل
 و انقیاد من ذل الرطب کسحی ای جنباه و قبل یوم من الذل فاصله اذلول علی قول و باب فعله هم بطور
 لزوم و هم بطور تعدی برای معانی کثیر ایدازان جمله عمل است و بلوغ نحو قمر مص ای حفر القمر مص او
 دخل فيه و الباس نحو برقت زیدا و محالته نحو عقرب الشی ای لواه کالعقرب و قصر نحو بسمل ای قال
 بسم الله و حمدل ای قال الحمد لله و مطاوعه خویش قلیلا نحو غطش لیل البصر فغطش و تفعل ربأ
 مطاوعه فصل آید نحو درجته فتدحرج و موافقه آن نحو غدز و تغدز برای صلاح و قد یقتضی تهرب
 ای تخبر و اضلال را لزوم و مبالغه لازم است نحو استحق و قوله ای اری الناس یغرنی بی اطرده

عینی و نیز برین بنیاد بحد جابر است اسی بطلب علی و تسلط و مطاوعه فعل کم نحو شجره فالتجرب و
نحو آخر لفظ الرجل ای القبض و انقیال و الزوم لازم است چنانکه مبالغة نحو ازلعت لیل و مطاوعه
فعل کم چنانکه موافقه آن نحو طائفة فاطمات و نحو جر مزه اجر مزه و قد شقیض نحو اکثر البنجم اسی بدفع و
فی شدة الظلمة و اما الملتقى فکامل الحق به فی المعانی و غیره فامح و شتی است که ابواب نه کور گاهی
برای معانی دیگر غیر معانی مسطور هم آید لیکن از آنجا که در استعمال کم است ذکرش در ذیل تعدا و خاص باب
مناسب نه نموده و اسمال را کلیه هم ناملازم نگاشته در آخر بحث بنکر بعضی آنها که فی الجملة شهری داشت
کفایت کرد و یقال اشهر زید فی هذا المكان اسی اقام فی شهر و اقرأی انتظر طلوع القمر و قرأ علی الصید
فی القمر کتفر که فی الارشاد و صیفتی نه اسی کفانی لیسف و شتی بکمان و شتی برای اقام بنی لشمار
و تعرب اسی اتی من المغرب و دجج اسی صاح باله حاجه یعنی قال دجج و دجج و العون اسی
صوفیه صدور العرجون و عرجبت زید اسی ضربته به و عکبت الشجرة اسی اخربت عساجها و نیز در شتی
است که آنچه از خواص ابواب و معانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مزبور و مسطور گردیده و متوقف
بسماع و مقصور بموارد استعمال آنهاست پس منتج لغت عرب را لازم که استعمال بر لفظ معین بهر
معین و بهر معنی معین که بشود متوقف بمورد سماع دارد و قیاس از ان بیرون نگذارد قال الرضی ان
الفعل المزید لیس الا سحاق لا بد للزيادة فیه من معنی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الاسحاق و لم
تکون لمعنی کانت نبیاً و الاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنی بل تنحی لمعانی
کالجملة فی فعل تفسد النقل و التعریض و صیورۃ الشیء ذاکذا و غیر ذلک و کذا فعل و غیره و لیس الزیاد
قیاساً مطرداً فلیس لک ان تقول فی طرف اطرف و فی منصرف انصرف و لهذا رد علی الاخفش فی قیس اظن
و اغال و احسب علی اعلم و آری و کذا لا تقول منصرف ولا دخل من التفعیل و کذا فی غیر ذلک من الابواب
بل تنحی فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین و کذا استعمال فی المعنی المعین فکما ان لفظاً
و ادخل تنحی فیه الی سماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل تنحی الی ان سماع استعمال فیه فلیس لک ان
تقول اذ تبت یسمع ان یقال فیه انه ازال الذباب او عرض للذباب او نحو ذلک انتهى
قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر و بیان آنچه بدان متعلق است و درین فصل است
فصل اول در تقسیم اسم و بیان استامش
اسم بر قسم است مصدر و مشتق و جابداً ما مصدر اسمی است که ماخذ افعال و صفات بود و موضوع برای

وَفَعْلَتُهُ يَفْعُ التاء الفوقانية وتليث العين نحو تملكه وتغفل بضم التاء وفتح العين نحو تدرأه وتزني أيد به
 فعلاؤه بالمد وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو غداؤه وطلوؤه وفعلاؤه بالفتح حمودا نحو ركاؤه وفعلاؤه بالمد
 وفتح الفاء وضم العين نحو بركاؤه وفعلاؤه بالفتح الفاء وكسر العين نحو عطيطائه وفعلاؤه بضم الفاء وفتح العين نحو
 عطيطائه وقد يقصران نحو عطيطي ومطيطي وفعلاؤه بكسر الفاء وكسر العين مقصورا نحو أبحرني وفعلاؤه نحو أبحرني
 وفعلاؤه بالمد وضم العين نحو ساروره وفعلاؤه بالمد نحو مشهوره وفعلاؤه بفتح الفاء وضمها وشد العين
 المضموه نحو جبروته وجبروته وفعلاؤه بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جبروته وفعلاؤه بفتح الفاء وضم العين
 وضم اللام مع شد الواو نحو جبروته وفعلاؤه بفتح الفاء وكسر اللام مع شد الياء التحيته نحو جبروته وفعلاؤه
 وفعلاؤه بفتح اللام وكسر اللام مشددة الياء نحو جبروته وفعلاؤه بكسرات وشد الياء نحو جبروته وفعلاؤه بفتح اللام
 وضم اللام نحو جبروت وفعلاؤه بالقصر فتحتين مع ضم اللام نحو جبروتي وفعلاؤه بالضم نحو جبروت وفعلاؤه
 باللكس حمودا نحو جبرياه وقيل فعلاؤه بالضم وأخيه لعدوى است از اوزان مبالغة است چنانکه فعلاؤه
 بالفتح حمودا نحو جبرياه اخفش وفراء نحو مشعوره ومشعوره وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب
 وسيبويه از صفات منفي قولهم شعر مشعورا وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب وكذب
 ست نحو كاذبة ولاغية وباقية أما فاعل جحد التاء فلم يوجد الا حرف واحد نحو قم قائما أي قم قيا
 كذا في الاثنا عشر ولبالغة تفعال بالفتح مطردا عند سيبويه نحو تجوال وترداد وقال الرضي وهو
 مع كثرته ليس بقياس مطرد قال سيبويه واما البيان فليس ببناء لمبالغة والا لفتح تاءه بل هو مصدر
 اقيم مقام مصدرين من التبيين في قولهم بينت قيانا كما وضع غارة وهي اسم موضع اغارة
 ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطى عطاء
 قال ابو حيان اما التبيان والتلقاه فاسمان وموضع المصدر وزعم الا علم انهما مصدران شذ
 في كسر تائهما ومعناهما التكثر انتهى قال الرضي قالوا ولم يحج تفعال بكسر التاء الا ستة عشر حرفا اثنان
 منها بمعنى المصدر وهما التبيان والتلقاه وترواه يقال مرتواه من الليل أي قطعه وتبراك وتشتار
 وتبراع مواضع وتسلح وتلفان وتلقام وتثال وتجنان وتجراد وتضراب وتلعاب تقصار
 وتنبال انتهى وفي القاموس التشار باللكس المشي وفعلاؤه بكسرتين مع شد العين مقصورا وقد يمد نحو
 خصيصي وفخيري وخصيصاه وفخيره واين هر دو وزن را نیز بعضه مبالغه مطرد گویند وگاه فعلی مقصود
 برای مبالغة تفاعل هم آید نحو تیتا وجمیری ای کثرة الترامی والتجاوز وتفعال بكسرتين شد العين نحو تفعال
 وفعل باللكس شد العين نحو كذاب وفعل بالقصر وضم الفاء والعين مشددة اللام نحو غلبني وفعل بالقصر

و مثلاً به مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فعله بالضم آید نحو کدر و سمره و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فعلان بالتحریک نحو خفقان و اما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست که انشعاباً مطلقاً قبل بالفتح آید نحو قتل یقتل قتل و ضرب یضرب ضرباً و حید یحید و حیداً و از لازم بر فعل بالضم اگر عین یا ضمیمه مفتوح است نحو دخل و دخولاً و قد قعد و الا از فعل بالکسر بر فعل بالتحریک نحو فیرح فرحاً و از فعل بالضم بر فعل بالفتح نحو گرم گرم کرانه و فعل کسر الفاء و فتح العین نحو عظم عظماء و فعل بالتحریک نحو گرم گرم کرانه و فعال بالفتح نحو حمل جملاً و فعل بالضم نحو حسن حسناً و اما اکثر و قبل مصدر فعل مفتوح العین لازم بر فعل آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود و الا گاهی بر فعل بالفتح نحو صام صوماً و مشی مشياً و گاهی بر فعال بالکسر نحو قام قاماً و گاهی بر فعال بالفتح نحو نمت نمتاً او قال القراءه اذا جاءك فعل بالفتح و لم یسمح مصدر فاجعله مفعول السجاء و مفعول لنجد و نحو بدی بضم الفاء و فتح العین و قری بکسر الفاء و فتح العین از فعل بالفتح مختص منقوس است و نحو طلب بالتحریک از ان مختص بنصر الاجل الجرح یجلب بالکسر قبل اسی اخذ فی التیام و کذا کذا یغبن غبناً و غلب غلباً قال الله و هم من بعد غلبهم سیغلبون قال القراءه یجوز ان یجوز فی الاصل غلبتم بالناء فحذف کما فی قول الشاعر ۴ ان اخلیط اجد و البین فاشهد و ۵ و اخلط و جد الامر الذی و عد و ۶ ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف و زنی است قیاسی و مطرد که همون از باب که باشد بآنکه بعضی ابواب این سماعی هم داشته باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلاً از نحو فعل فعله یعنی زیادت تا در آخر نحو درج درج و درجه و شمل شمل و قال سیبویه الهام فی نحو درجه عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الجر و می آید بر فعل بالکسر نحو درج و حیقال ۴ و انشینی است هر چند بنامی مذکور در نحو فعل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب با جواز فتحه فامیشه از این دیگر است مثلاً که بعضی از اهم در مضاعف مطرد گویند نحو زلزل زلزله و زلزالاً و قلقل قلقله و مثلاً بالکسر و الف و قال الجوهری اذا کسرت فهو مصدر و اذا فتحة فهو اسم و گاهی فعلی و مثلاً مضموم هم آید نحو زلزال و جاء زلزله بالکسر و زلزله بالفتح نظیره قرقر که کنایه الارشاد و مثلاً

فَعَالٍ بِالْكَسْرِ نَحْوُ سِرَاطٍ وَيُقَوَّلُ نَفَحَ الْفَاءُ وَضَمَّ الْعَيْنَ نَحْوُ سَبُوحٍ وَفَاعُولٌ نَحْوُ فَارُوقٍ وَقَوْلٌ نَفَحَ
 الْفَاءَ وَضَمَّ الْعَيْنَ الشَّدِيدَةَ نَحْوُ فَرُوقٍ وَقِيْلَ بِالْقَصْرِ وَضَمَّ الْفَاءَ وَشَدَّ الْعَيْنَ الْمَفْتُوحَةَ نَحْوُ خَلِيطٍ وَقَوْلٌ
 بِالْتَحْرِيكِ نَحْوُ خَلْبُوبٍ وَفَعْلُوتٌ مَحْكُومَةٌ وَضَمَّ اللَّامَ نَحْوُ خَلْبُوبٍ وَفَعِيلٌ بِالْكَسْرِ نَحْوُ سَكَيْتَ وَقِيْلَ وَضَمَّ
 وَشَدَّ الْعَيْنَ الْمَفْتُوحَةَ نَحْوُ سَكَيْتَ وَقَعْلَلُ مَضْمُومٌ الْفَاءَ وَالْعَيْنَ نَحْوُ كَذِبٍ وَقَعْلَلُ مَعَ شَدَّ الْعَيْنَ
 الْأَوَّلَى نَحْوُ كَذِبٍ وَقَعْلَلَانُ مَضْمُومٌ الْفَاءَ وَالْعَيْنَ نَحْوُ كَذِبَانٍ وَقَعْلَلَانُ مَعَ شَدَّ الْعَيْنَ الْأَوَّلَى
 نَحْوُ كَذِبَانٍ وَقِيْلَانُ بِالْفَتْحِ وَنَسَجَ الْعَيْنَ مَضْمُومٌ نَحْوُ كَيْدَانٍ وَفَعِيلَانُ بِالْكَسْرِ نَحْوُ هَذِرَانِ
 وَفَعِيلَانُ بِالْفَتْحِ وَكَسْرَ الْعَيْنَ وَفَتَحَا نَحْوُ بَيَّانٍ وَبَيَّانٍ وَقَعْلَلَانُ بِضَمِّ نَحْوِ الْعَبَانِ وَقَعْلَلَانُ بِالْفَتْحِ
 نَحْوُ مَكْدَانٍ وَقَعْلَالُ كَسْرَ الْتَاءِ وَفَتَحَا نَحْوُ تَلْعَابٍ وَتَلْعَابٍ وَقِيْلَالُ كَسْرَ تَيْنِ وَشَدَّ الْعَيْنَ نَحْوُ
 تَلْعَابٍ وَقَعْلَالُ لَفْتَحَيْنِ وَشَدَّ الْعَيْنَ نَحْوُ تَلْقَامٍ وَقَعْلُولُ بِضَمِّ نَحْوُ تَرْمُوطٍ وَيُقَوَّلُ نَفَحَ الْيَاءَ وَضَمَّ الْعَيْنَ
 نَحْوُ رِقْدٍ وَتَفَعَّلَ وَفَعَّلَ بِالْكَسْرِ نَحْوُ تَقَوْلَةٍ وَتَقَوَّالَةٍ وَتَفَعَّلَ كَسْرَ الْتَاءِ وَالْعَيْنَ نَحْوُ تَقْلَةٍ وَتَفَعَّلَ بِالْكَسْرِ
 نَحْوُ تَلْعِبَةٍ وَقَوْلُ عَلَى نَفَحِ النُّونِ وَالْوَاوِ وَكَسْرِ الْعَيْنِ نَحْوُ كَلْبٍ نَحْوُ شَرِّشٍ وَفَعَّلَ لَفْتَحَيْنِ وَشَدَّ اللَّامَ نَحْوُ غَضَبَةٍ
 وَفَعَّلَ بِضَمِّ الْعَيْنِ وَشَدَّ اللَّامَ نَحْوُ غَضَبَةٍ وَقَعْلَلُ وَفَعَّلَ مَضْمُومَتَيْنِ وَشَدَّ اللَّامَ نَحْوُ غَضَبٍ وَغَضَبَةٍ وَنَسَجَتِ
 لَكَا سَيِّ تَامِي مَثَلَةٌ فَوْقِيَّةٌ رَازِيَةٌ بَرَاءِي تَاكِيدٌ مَبَالِغُهُ دَرَاخِرُ أَوَّلَانِي كَهَجْرٍ ذَرَأَتِ لَاحِقُ كَسَنَدُ نَحْوُ عَلَامَتِهِ
 وَفَارُوقَتُهُ وَفَرُوقَتُهُ وَخِرَانُ وَاسْمُ فَاعِلٍ زَغِيرٌ ثَلَاثِي مَجْرُوسٌ مَضَارِعٌ مَعْلُومٌ أَنَّ بَابَ اسْتِغْرَانٍ
 لَهُ سَجَامِي عَلَامَتُ مَضَارِعٍ مِمَّ مَعْلُومٌ وَمَا قَبْلَ آخِرِ كَسْبٍ يُوَدُّوْنَ مَدْحَرَجٌ وَشَدَّ حَرْجٌ وَكُرِّمَ يُوْشِدُ
 فَانْكَرَ بِشَرِّهِ اسْمٌ بِرَحْمَةٍ بَابُ وَرَفِيْنَا كُنْتُ تَابِعِي نَدَّ كُورٌ دَلَالَتُ كُنْتُ بِرَحْمَتِي كُنْتُ بِرَحْمَتِي
 وَأَزَامَتِي بِاسْمِ فَاعِلٍ كُنْتُ بِرَحْمَتِي نَفَحَ الْفَاءَ وَشَدَّ الْعَيْنَ نَحْوُ سَيَّانٍ وَتَأَرَّوْ قَالُ وَفَاعِلُ
 مَلِكِ الْعَيْنِ نَحْوُ نَابِلٍ وَوَارِعٌ وَمَنْ تَكَا سَ عَلَى قَاضٍ أَيْ ذُو كَسْوَةٍ وَمَا دَافِقٌ أَيْ ذُو دَفْقٍ كَذَا قَالُوا قَالُ
 أَخْلِيلُ وَمَنْ طَالُوْهُ وَحَاطُّهُ أَيْ ذَاتُ طَلَاقٍ وَحِضٌّ وَقَالَ سَيَبَوِيهِ أَنَّهُمَا مِنْ قَبْلِ اسْمِ الْفَاعِلِ
 وَلَكِنْ وَصَفَ بِهِمَا شَيْءٌ أَوْ إِنْسَانٌ فَلَمْ يَلْحَقْهُمَا التَّاءُ وَفَعِلُ نَفَحَ الْفَاءَ وَكَسْرَ الْعَيْنَ نَحْوُ نَبْرٍ ذَا عَلَى قَوْلِ
 الْجَهْمُورِ ذَا عَلَى قَوْلِ أَخْلِيلٍ فَيَصْلُحُ حَصِيحٌ أَنْزَلَ كَصِنِجٍ اسْمُ الْفَاعِلِ نَحْوُ مُرْضِعٍ وَمُطْفِلٍ أَيْ ذَاتُ أَرْضَاعٍ
 وَطِفْلٍ وَالصَّهْرُ مَفْطَرُ أَيْ ذَاتُ انْفِطَارٍ وَدُومٌ اسْمُ مَفْعُولٍ وَأَنْ أَسْمِي سَتٌ كَمَا مَشْتَقٌّ مِنْ مَصْدَرٍ
 وَدُومُوعٌ بَرَاءِي حَسْبُكَ بُوْدُوكَ مَعْنَى مَصْدَرٍ بَرَاءِي حَسْبُكَ بُوْدُوكَ وَرَنَشٌ أَثْلَاثِي مَجْرُوسٌ مَفْعُولٌ وَمَقْوَدَةٌ
 نَحْوُ مَضْرُوبٍ وَمَضْرُوبَةٌ وَلِلْمَبَالِغَةِ فَعْلَةٌ بِضَمِّ نَحْوُ ضَحْكَةٍ وَمِيْ أَيْدٍ بِرَفْعٍ وَنَعْلَانُ بِالْفَتْحِ نَحْوُ مَيُوبٍ وَ
 وَهَبَانُ أَلَكَةٌ وَمِيْ رَ السَّيَّارُ تَرَبُّدٌ وَزَغِيرٌ ثَلَاثِي مَجْرُوسٌ اسْمُ فَاعِلٍ أَنَّ بَابَ سَتِ الْأَلَكَةُ مَقْبَلُ أَخْرُورِ

اسم فاعل کسور بود و در اسم مفعول مفتوح بخود حرج و متدرج حرج سوم اسم تفضیل و آن یکی
 گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت به دیگر می چون
 زید اعلم من عمرو یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و در نش بر می نکر افعال بالفتح است و بر اسم
 مؤنث فاعل بالضم پوشین نخواهد بود که بنامی اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرط که از ناخذش
 افعال تمام متصرف فیه آید باشد و غیره معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دل بر رنگ یا عیب
 ظاهر بنود و جریان افضل و فضلی و انفسر و مضمری و جاهل و جهالی و اجین و جبتی اما ابیض فی قوله
 شعر جاریه فی درهما الفضا فاض و ابیض من اخصت بنی اباض و شاف است چنانکه استوفی قوله
 لانت اسود فی عینی من الظلم و هذا هو الاثر اما سید ویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید بر خلاف
 لسانیکه قائل به سماعی اند که گویند انت اکرم لی من فلان و هو اعطاهم الله مبارک و اولاهم الممجد و لطف
 دیگر بنامی آن را از افعال ناقصه نیم جا ز دارند اگر چه عدم السماع است فبقولون هو اکون منک اسما
 و اصغر منک ضمایمی باشد انتقالا الی الغنی و نیستی است که اسم تفضیل اکثر را اسم تفضیل فاعل
 آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اشد و اشتر یعنی معذرت و تر و مشهور تر چهارم اسم از دلالت
 اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای چیزی که واسطه حصول ناخذیت و زاید
 مفعول و مفعول و مفعلة بالکسر نحو مفتوح و مفتاح و مفتحة و تره بعضی بنای ذمی التاء از اینیه سماعی است
 چنانکه فاعل بالکسر و فاعلا نحو فحاط و رکاب و جزآن و نحو مغزین تثلیث المیم شانت و القیاس کجا
 فحسب اما مشغول بضم هم و خا اسم از خاص است چنانکه مسقط و یمن و دمشق و مکه
 و محضه ذکره الزمخشری بضم المیم و الداء و فی الحجاز بکسر المیم و فتح الداء و هی دعاء الاشقیان
 مخلوق قال سیویه اربعة احرف جاءت علی مفتوح بالضم لانظیر لمانی کلام العرب و هی المنفردة
 و المفعول و المفعول و المفعول لفته فی المفعول انتهی اقول و ایضا المعلق و المنفرد و المفعول لفته فی المفعول
 و المفعول لفته فی المفعول کذا قال ابن مالک و نحو و قود و قیود علی فاعول بفتح الفاء لفتح یسم الله است
 اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول ناخذ یا مکان
 ناخذ و آن از ثلاثی مجرد و مفعول آیه بکسر العین اگر عین مضارعش کسور یا فای کله آن از حروف علت است
 لام چون مضرب و مفر و موعده و موجل و یقظ و قبل المثال الیائی مترکب جمع عسده هم سخته تقول فی
 یقظ فیه العین و مضمرها یقظ بالفتح فی الطرف و المصدر جمعا و مفعول بالفتح العین نازع ان استخرج
 بود یا لام کله آن از حروف علت چون مرمی و موقی و مشرب اما ما و می الابل بکسر العین از این

چنانکه مشرق و مغرب و مفرق و مبیث و مجزئ و مسقط و مفرق و مسجد و مسکن
و مطلع و منک و منخر و منوطه بالنام و کسر العین شاذ تر و القیاس بالفتح و بدون التاء
قال الفراء سمعنا المسجد والمسکن والمطلع بالفتح وذهب سيبويه الى ان المسجد بالكسر اسم للبيت و
لا يراى به موضع السجود ولواردت ذلك لقلت مسجد بفتح الجيم و اجاز الفراء و ابو عبيد و ابن قتيبة في مشرق
و نحوه الفتح وان لم يسمع و اما منزلة بفتح عين و ضم آن و محنين مبطلته و مقياة و محجرة و قد ورد
وقال الجوهري محجرة بكسر الميم و فتح العين و مقبرة بثلاث العین و کذا مشقة و مقبرة بكسر الميم و فتح با
و مشرق و مشرق بالکسر و مرید کثیر اسمای اماکن خاص ست نه اسمای اماکن مطلق و الا بكسر العين
آید و بالفتح آن كما قال شعر لكل اناس مقبرة بفنائهم فهم يقصون والقبور تزيده و ذکر ان المفعلة
بالضم يراى بها انها موصوفة لذلك الفعل و متخدة له فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا البقعة التي يمتحن
لذلك الفعل و موصوفة له و اسم ظرف از غير ثلاثی مجرد و وزن مفعول آن باب آید چون کرم
و مدرج و مدرج و جزآن و روات که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا نريد مفعلة بالفتح بنا کنند
تا مبنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان تأسنه امی کثیر الاشد و ارض مبعثة امی کثیر السباع
و بنده الهام لازمه فلما يقال ماسد و الماسج و قيل هو مع کثرة لیس لقياس مطرد فلما يقال مضبغة و مقردة
امی کثیر النباع و القردة و قولهم ارض مشعلية و مققرة بضم الميم و کسر اللام و الراء امی کثیر الثعالب
و الثعالب شاذ حکاه سيبويه و قال الجوهري و بعضهم يقول ارض مققرة و مشعلة بحدف الباء کانه
رد العقب و الثعلب الى ثلثة احرف ثم بنى عليه مفعلة و نیز گاهی بنای مبرور برای سبب فعل آید
قال عليه السلام الولد محبته سجد لیس سبب بدولي و نخل است و نحو هذا الطعام محبته للجسم و الکفر
محبته لنفس المذنب و هذا الاله مطلقه لک و محجدة له ششم صفت مشبهه و آن اسمی است که دلالت
کند بر انصاف چنانکه بوضعی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کما در نفس الامر حادث و عارض باشد
و از اینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل رو نمایند چون عاشق
و ضائق و جزآن و آن برد و قسم مشتق و آن صفات ثلاثی و رباعی است و غیر مشتق و آن
صفات خماسی چنانچه تریب مذکور شود ان شاء الله تعالی و اینست که صفات ثلاثی را از آن
کثیر است و تمامی آن در نه مقصور بسباع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که
در فعل که زنی بود و عیب علی نبود و نیز مع جوع و عطش و ضد آن نباشد از فعل کسر العین بر
فعل کسر العین آید و مخرج و از فعل مضموم العین بفعل بالفتح نحو کرم و از فعل مفتوح العین

فعل بالفتح نحو حق وفعل بالفتح وكسر العين نحو طيب والادركون وعيب وحل انهم باب كه باشد بفعل
 آید در اکثر نحو اسود واكدروا عن واسمر وقال الرضي هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة فعلى فعل
 بكسر العين استحقاق ودرجوع وطمش وضدان بفعلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشعبان
 وريان وعلان ونيزمي آید از همه بفعل بالتحريك نحو فرد وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو فطن وفعل
 بالكسرة نحو ضفر وفعل بالضم نحو حلو وفعل بضم الفاء وفتح العين وضمهما نحو ذلق وذلق وفعل بالفتح
 نحو فطون وفعل بالضم نحو كندر وفعل بضم الفاء وكسر العين نحو كندر وفعل بالكسرة وكسر العين نحو سخين
 وفعل بضم الفاء وكسر العين نحو سخاين لا غير كذا في الصحاح وفعلان بالضم وفعلان بالفتح ويحرك نحو
 سخنان وسخنان وسخنان وفعل تبليث الفاء نحو شجاع وفعل وفعله بكسر الفاء وفتح العين نحو بلخ
 وشجعة وفعل كسرتن نحو اهد وفعل بالضم نحو املد وفعل بفتح التاء وضم العين وضم التاء وضم العين
 وفتحها نحو ترتب وترتب وترتب وفعل كسر التاء والعين نحو تلطع وتقلعة بضم التاء مع ثلثت ايز
 وفتح التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسر التاء مع لغات نحو شاه طلمته وفعل بالكسرة
 وفتح العين نحو مرطل وفعل بالفتح نحو مقنع وفعل بفتح الياء والعين نحو يملك وفعل بفتح الفاء
 وسكون النقرة بفتح العين وكسر ما نحو زابل زابل قليلا وفعل وفعله بكسر الفاء وفتحها مع شد العين المفتوحة نحو
 امر وامرة وامر وامرة وفعل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زرح وفعل بالفتح نحو خنسة وبالياء الشديدة
 للبالغة نحو خنسرى وفعل بالفتح نحو لودع وبالياء نحو لودعي وفعل بكسر الفاء والعين نحو غفص وفعل
 بالفتح وفتح العين وضمها نحو حيق وحيق وفعل بكسر الفاء وفتح التانيئة وسكون العين نحو زيفين وفعل بضم
 الفاء وفتح الواو وكسر العين وفتحها نحو صوتين وصوتين وهما اداران وفعل بضم الفاء وفتحها وسكون
 العين مع فتح النقرة نحو ضناك وضناك وفعل بضم الفاء وفتح العين وكسر الميم نحو دلمص وكا هي ميم آخر اسما
 عين برند پس گویند دلمص قال الجوهري الدلمص البراق والدلمص مقصور منه والميم رائق وكذلك
 الدلمص والدلمص وفعل بضم التين وسكون النون نحو عرند حكاه سيويه وفعل وفعله بضم الفاء و
 فتح العين نحو زيل وزيمته وفعل بفتح فاو واو وسكون عين نحو عشوز اما ضمها كجف المراه التي لا يفيض
 فهو ما على زنته فعلا بزيادة النقرة بعد اللام او على زنته فعيل بزيادة الياء قبلها لمجي ضاهلي وضاهيا وفعل
 بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو ظرم وفعل بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عبن وفعل وفعله
 بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام نحو خطب وخطبه وفعل وفعله بضم التين مع شد اللام نحو حرق وحرقه
 وفتح فائز نحو حرق وحرقه وفعل بكسر ياء وشد اللام نحو طمر وطره وفتح فائز نحو طمر وطره وفتح فائز

وسكون العين بكسر اللام وفتحها نحو ريد وريدو وتعمل بضم الفاء وسكون العين بضم اللام وفتحها نحو ريدو
 وتعمل بالفتح وزيادة اللام نحو فعل وفعل وزيادة الميم بعد اللام نحو جعلكم حكاما ابن الاعرابي وفعل بضم الفاء
 واللام نحو زر قم وستم وفعل بكسر الفاء واللام نحو دروم وتعمل بفتح الفاء واللام نحو عشرين وتعمل
 وفعلته بكسر الفاء وفتح العين نحو زحمن وزحمته والفعل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع
 نحو اترمو وفعل بضم الفاء وزيادة النون المفتوحة بعد ما وكسر العين نحو زواجل وفعل بزيادة اللام
 نحو داسر وفعل بفتح الفاء والعينين نحو عثول وتعمل بزيادات ياميان يرو وعين نحو
 خفي قد كذا في الارشادات وفعل بالنون نحو زير وفعل باللام نحو صحج وفعل بضم الفاء
 والعينين قال ابو حيان كذا بلام لا غير قول كذا جعل لفته في جعل كسر قبل وقد بضم الجيم فقط وتعمل
 بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلكم وتعمل بفتح الفاء والميم وشدة العين المفتوحة نحو
 بيل وزنه فعل وتعمل بضم الفاء وشدة الميم المفتوحة وكسر العين نحو زلق وتعمل بفتح هـ وفاء وكسر
 عين نحو ففخر كذا في الارشادات وفعل بكسر الفاء وشدة الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس واما
 كذا بضم الفاء وفعل بضم الفاء وشدة النون المفتوحة مع سكون العين نحو شخف
 وتعمل بفتح الفاء واللام والعين الشديتين نحو قلوس وقيل وزنه فعل وفعل بضم الفاء وكسر العين نحو
 ملاك وفعل بالقلب نحو عمال وفعل وفعل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحة نحو صحج
 وسجل وفعل بفتح الفاء وشدة العين نحو براق وفعل بكسر الفاء وشدة العين نحو خباب وفعل
 بالضم وشدة العين نحو حسان وفعل بضم الفاء وفتحها مع شدة العين المضمومة نحو قدوس وسبح قال
 ثعلب كل اسم على قول فهو مفتوح الفاء الا السبح والقدوس فان الضم فيها اكثر وتعمل بضم الفاء
 وشدة العين المكسورة نحو مريق قال في الارشادات فتعمل صفة قليلا مريق بكنا قال بعضهم وقال اخرو
 على فتعمل مريق للعصفرة انتهى فتعمل كجبتين مشددة العين نحو درسي قال في القاموس كلب دري
 كسين ويضم وليس فتعمل سواء ومريق انتهى فتعمل وفتعمل بضم الفاء وشدة العين المفتوحة نحو زيل
 زميله وفعل بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعل بالفتحات مشددة النون نحو ذك
 زونك بكسر الزايم لفته كذا في الارشادات وقيل زونك فتعمل وقيل فوعل وفعل بالفتح كسر فتعمل
 الشديتين وضمه نحو كرس وكرس وتعمل بفتح الفاء والعين والياء الشديتين نحو مبيع وتعمل
 كسر قبل نحو مبيع وتعمل كسر قبل صفة فقط نحو عتج وتعمل بضم الفاء وكسر النون نحو فانس وتعمل
 باللام نحو فانس وفعل بالضم والكسر نحو عواد وعيود وتعمل باللام نحو جرياس وتعمل

بلسر اول وفتح ثالث وسكون ثاني ورابع نحو عذيوطن يحدث عند الجماع نظيره عَضِيْطٌ بالاضاء والمجته
 زنة ومعنى وقيل باللسر نحو شلال وقيل بكسر الفاء واللام نحو رديد وقول سفتحين وضم اللام
 نحو حلكوك وقول بضم الفاء واللام نحو حلكوك وقيل بفتحين وكسر اللام نحو صمكك وقيل
 بفتح اول وثاني ورابع وسكون ثالث نحو زوترك وقول بفتحات وسكون واو نحو صلود وقيل
 بالياء نحو خفيد وقول بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حوش وقيل بكسر الفاء المضمومة
 وشد اللام نحو قشب وقيل بكسر الفاء وسكون العين وفتح التحتانية وشد اللام نحو قسب وقيل
 باللسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وقيل بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهرة
 الساكنة والواو نحو حضاو وقول بضم نحو قد موس وقيل بكسر الفاء وفتح العين نحو حضاو
 وبالتاء ايضا يقال رجل غزير هو وغزيرة انك لهو وشاراد وبت نادر واقفل وقيل
 كسفر جل نحو الذد ويلند واقفل بضم الهرة وكسر العين نحو اخائل وقول بضم الفاء والعين
 نحو حنطوب وقيل بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفعال بالفتح نحو حنطار وفعال بالفتح
 نحو عذاق وفعال باللسر نحو قنحاس وقيل وفعال باللسر نحو شظيرة وشظيرة
 وقيل بكسر الفاء والعين وزيادة الهرة الساكنة بعد الفاء نحو زنجيل وقيل هو زنجيل بالنون
 مكان الهرة حكاة الفراء وقال ابو عبيد الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفعال بضم العين
 نحو قابوس وقيل كسفر جل نحو كواثل وكذا فعلا نحو حنطاه وقيل الهرة فيه بدل من
 الف جبطي ودرود لغت ديكرست حنطاه بكسرتين وحنطاه بكسر الحاء وفتح الباء كذا
 في الارشاف وقول نحو عثوزن وفعال بكسر الفاء واللام نحو زراقم هكذا مثلو واقول
 بكسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وكصفوا ايضا واقيل باللسر نحو ائيد واقفل بفتح الهرة وضم
 وشد اللام نحو اصخم هذا قيل وقال الجوهري هو تخفيف الميم وقد شد في الشعر وضم يحب الخلق
 الاضخم وفعال باللسر نحو اسكان واقفل بكسر الهرة وفتح العين وشد اللام نحو اربز وقيل
 بضم الهرة والعين وشد اللام نحو اتر وقول بفتح التاء وضم العين نحو تحضو وفعال بكسرتين
 وشد العين نحو تماط وفعال باللسر نحو تنال ومفعال باللسر نحو مهباج ومفعيل باللسر نحو
 مسكين ويقول بفتح الياء وضم العين نحو حمود ويقفل بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو
 حجر بهير امي صلب ومنه سمي صمغ الطلح بهيرا وقيل الاصل تخفيف الراء ثم شدت وانشد ابو عمرو
 شعر اطلعت راعي من الكهيرة فظل يعوي حيا بهيرا حلف ابيته مثل نقير البرية وفعال بكسر الفاء

وفتح العين وشد اللام نحو زلفين وفتعليل بفتح هـ ووافد سكون عين اول وكسر عين ثاني نحو ممر ليس و
 فيقول بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو زيزفون وفتعليل بالفتح وكسر اللام نحو خففتين وفتعلان
 بالكسر قبل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضم والطول فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك سببان للاحق وفتعلان
 بالفتح نحو يوم اردوان وفتعلان بضم الهمزة والعين وكسرها نحو فتعلان وفتعلان وبالبا الشديدة للبا بفتح نحو
 الفتان والفتان وفتعلان بضم الفاء وفتح العين نحو فتعلان وبالبا نحو مسحلا في وفتعلان بالفتح نحو ملكان
 وقيل هو مختص بالنداء نحو يا لئمان ويا لكرمان وفتعلان بالفتح نحو عيذان وفتعلان بالفتح وضم العين
 نحو حيسان وفتعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو تهيان وقيل هو فتعلان بشد العين المبسورة وفتعلان
 بكسر الفاء والعين الشديقتين نحو صفتان وفتعلان بكسرتين وشد اللام نحو صفتان وفتعلان بفتحتين و
 شد اللام نحو جلبان وفتعلان بفتحتين وشد اللام نحو جلبان وفتعلان بكسر الفاء واللام نحو غظيان و
 فتعلان بضم الفاء واللام نحو غظوان وفتعلان بالتحريك وضم اللام نحو رجل خبرون ممنوعا من التنوين
 اى منتخ الوجه كانه من الخبز وفتعلان بالفتح وضم اللام نحو يبيرون وفتعلان بالكسر نحو غفرين وفتعلان
 بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو غفرين وقيل هو جمع احفر كطمر وفتعلانية بالكسر نحو رجل
 درجاية وفتعل بالفتح وضم الفاء وضمها نحو خيري وفتعل بالكسر نحو غربي ذكره ابن القطاع
 واما غيره فقالوا المبحي صفة الالهة نحو رجل غرابة واما رجل كصلي ففتيل هو اسم وصف به وقيل هو
 فتعل بالضم كضيري واما كسر الفاء لتسم الياء وكذلك خيسر بالكسر وفتعل بالتحريك نحو حمري
 وفتعل بضم الفاء وفتح العين الشديقتين نحو كهنبي وفتعل بفتحتين مشددة اللام نحو حدرى ودروسه
 لغت ديكرت بكسرتين وضميتير بضم الاول وفتح الثاني مع شد اللام في الكل نحو حدرى وفتعل
 وفتعل بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو وفتعل وكا هي بفتح تبعيت فاعين ايم كسر هـ وهد
 وفتعل بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو غفرني وكذلك فتعل بكسر الفاء وفتح العين و
 سكون اللام نحو عرضني وقد تضم الفاء نحو عرضني وفتعل بالفتح نحو خيسري وفتعل بكسر الفاء وفتح الثانية
 وسكون العين نحو خيسري كذا مثلوا وفتعل بفتح الفاء والعين نحو ضوطني وفتعل بكسر الهمزة وفتح العين
 نحو مندبي وفتعل بفتح الفاء وضمها نحو بلاغي وبلاغي وفتعل بالفتح وضمها نحو بلاغي وفتعل بالضم لم يات
 صفة واما هو بالفتح او اسم وصف به وفتعل بالتحريك نحو صلتني وفتعل بالفتح وضمها فانير نحو غندري
 وفتعل بفتح الفاء والعين نحو خوجي وفي الصحاح الخوجي الرجل الطويل الرجلين وهو فعول والاشئ
 نحو جابة وفتعل بفتح الفاء وضم العين نحو سنوطي وفتعل بالفتح نحو دودري وفتعل بفتح الفاء

والعينين نحو غددني وفوقعلى بفتح هـ و د و ف و سكون واو وعين نحو دودرى ومفعلى بكسر الميم والعين مع شدة
نحو مرقدى وفتح الميم نحو مرقدى ومفعلى بتشديد الميم وفتح العين واللام الشديدة نحو مكرسى ثلث لغات
ومفعلى بفتح النحائية والعين واللام الشديتين نحو يحمرى وفعلما بالفتح ممدودا نحو حسنا وفعلما بالكسر نحو
زيرنا وفعلما بالتحريك نحو بنبا وفعلما بضم الفاء وفتح العين نحو نقسار وفعلما بضم الفاء وشدة العين المقصورة
نحو مبنيا وفعلما بكسرتين وشدة اللام نحو حنقار وفعلما بكسر الفاء واللام نحو جربيا وفعلما بكسر العين نحو
قابيا وفعلما بالفتح نحو طبقاتا وفعلما بفتح الفاء وكسر العين نحو عجيسا راسى العظيم من الابل هكذا قالوا
وقال سيبويه الظلمة كذا فى الارشاف وفعلما بكسر النون والعين نحو نفرجا وفعلما بضم العين نحو
صارورار ومفعولا بالفتح وضم العين نحو مسلوما وفعلوت بالتحريك وضم اللام نحو درلوت وفعلت بكسر
نحو عفرت وفعلية بكسر الفاء واللام وسكون العين وفتح النحائية نحو عفرية وفعلية بضم الفاء وفتح العين والياء
النحائية التى بعد النون المكسورة نحو عفرية وفعلية بضم الفاء وكسر اللام نحو عفاريت وفعلية بفتح الفاء وضم العين
الشديدة نحو عفرية وفعلية بفتح الفاء واللام وسكون العين الاولى وكسر الثانية نحو حرق رقية وافعلية بضم
الهجرة والعين مع شدة اللام نحو اخرقة وافعلية بضم الهجرة والعين نحو اخموقه وفعلية بفتح التاء والفوقانية
والعين مع ضم اللام نحو قوس ترنوت اى اراحنين وصوت عند الرمى من الرمح حركته وهو الصوت به

فصل ششم در بیان جاد

اسم جاد بر سه قسم است ثلاثى آنکه سه حرف اصده است یا شد فقط و ربانى آنکه چهار حرف است که پنج و
هر یک بر دو نوع است مجرد و مرکب چنانکه گذشت و بنامی اسم عرب باعتبار اصول کم از سه حرف بنود
میباشد آنها حرف یوقف علیها حرف تکلون و اسطه بینها در انداز پنج زیادت در اسم بیش از چهار
حرف بنود فلا یستجا و مسجعا لا بدو در چهار حرف فاعلان بالضم و تشدید العين چون گد بربان
و فعفیلان بالکسر چون بریطیما کذا فی الارشاف و فقیسار و افعلاد و بالضم چون اربعا و اینها
مادهب الیه مصریون و اما الکوفیون از عمو این اقل مایکون علیه العرب حرفان حرف یستجا بها و حرف
یوقف علیها و اکثره ثلثه احرف و اما ما زاد علی الثلثه فحکموا بزیاده هر چند بنامی اسم مزبور باعتبار اصول
کم از سه حرف بنود و ضمنا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعضی حروف را از اصول کلیه علت تخفیف
و نحو آن ساقط کنند نحو سه و جرد رسته و جرح و نحو شربت ما و ثم الله افضل کذا بضم المیم و کسر طاء و شربت
ما و اومن الله افضل کذا استثنی است که مجموعا بنید اقسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس و در مدینه پنجاه و دو

بفتح الهمزة الميمية والهمزة الفارسية والرابع من الألف بحذف الألف وكما هي يكون
 لا يندرج في ذلك فيكون على الدلالة اسي يزيد ونحاسي مجرد اربعة وزن ست فاعلل بالتحريك وسكون
 اء الى وفتح الثانية اسماء نحو سرجل وصفته نحو سرجل وفعلل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر
 بها نحو سرجل وصفته نحو قد عمل وفعلل بفتح الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية اسماء نحو
 بليس لحنف الذكر كذا في الارشاد وصفته نحو حمرش وفعلل بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى
 يسكون الثانية اسماء نحو قطب وصفته نحو جردل قبل ومنه فاعلل بضم الفاء واللام الاولى وسكون العين
 واللام الثانية نحو قطب وفتحين قرطبة بضم القاف والراء والعين وقرطبة بضم القاف وفتح الراء
 العين بضمي قطب وفعلل بكسرتين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية نحو قطب وفعلل بكسر الفاء
 فتح العين وسكون اللام الاولى وفتح الثانية نحو سبطر للطويل جدا كذا في الارشاد وفعلل بضم
 الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية نحو سبطر قال في القاموس فكهوه في الابنية لم
 نثروه وعندي انه معرب كسيند لما يشد في الوسط او كوسيند للشاة انتهى واما فاعلل بضم الفاء
 سكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية نحو هندلح فاثبتته ابن السراج في النحاسي لم يذكره سيبويه

فصل في قسم وبيان ابنيه مزيدية ثلاثي وجران

بأنه چون مزيدية ثلاثي را اوزان كثيرست چنانچه بحسب قول سيبويه سه صد و هشت بنايت و قد زاد
 جن ابو بكر بن الحسن الزبيدي ثمانين بنا و زاد ابو عمر الجرمي امثلة كثيرة و زاد ابن خالويه امثلة
 كثيرة و همچنین بعضه ديگر هم چندى بيان افزوده اند با وجود ضابطه ميمر اصلى از زائد چنانكه
 بناید در صد استخراش تمامها كه موجب الطابست زرقه به تبیین بعض اوزان متداوله اسماء وصفه
 و بتوضیح بنايى كه مختص باسم يا صفت هست يا وجودش بذاته يا میان مزيدية ثلاثي و غير آن مختلف
 فيه كفايت نمود و نیز هرگاه ذكر اكثر اوزان صفات در بيان اوزان صفت مشبهه بقت يافته اينجا در
 بنامى مشترك بذكر اسم كفايت كرد پوشيد مانند كه جمله ابواب مزيدية ثلاثي باعتبار زبادت حدود بر
 چهار انحاء است اول آن كه در يك حرف زائد بود و آن بر چهار پنج است قبل نا چون فعل
 بفتح الهمزة والعين نحو اصنع و افعل بكسر الهمزة والعين نحو اشد ولم يحى الالهة و افعل بضم الهمزة
 والعين نحو اصنع و هو فى المعقود عز زجبة اعلى خلاف فى اثباته و ايج اثباته نحو ابله كما و لكن
 نكاه الوزيد و افعل بكسر و فتح العين نحو اصنع و لم يحى الالهة و قد نعتين و اشق

وانفتح كذا في الارشاد وافعل بالضم الميم نحو اصبغ على خلجان فيه وافعل بالضم فتح العين
 قليلا نحو اصبغ وانعته لفته وافعل بالفتح وضم العين نحو اصبغ وهو في المفردات قليل هذا وادرج و
 ايمن واجر وانك وابهل واشد وانعته لفته لا غير وافعل بالفتح وضم العين نحو اصبغ ولم يات الا هذا
 وانحله وافعل بالضم وكسر العين نحو اصبغ هذا وافعل بالكسر وضم العين وديان وهذه الخمسة لم يجر
 الا اسما وافعل بكسر الهزة وفتح الفار وسكون العين قليلا جدا نحو الغشة وتفتح مضمر التاء مع ثلث
 العين وفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسر الهمزة لفتات نحو تنقل وتنقل و
 تنقل وتنقل وتنقل وتنقل كدرهم قليلا وتنقل وتنقل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو
 تنقل ومنفعل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو تنخر وتنقل بفتح النون وكسر العين نحو تنحس لم يجر
 غيره ويزجس كدبر لفته فيه ويقعل بالفتح نحو يلق ويقعل كثرن نحو يمتع ويقعل كدبرهم
 نحو يجرع لانه من الجرع ذكره اللجاني بخلاف كساينك لانه اصله كونه وزيادت ان راقبل فاعا
 جائز ما زائد وقبل عين چون فاعل بفتح الفار والعين نحو عوج وفعل بضم الفار وفتح العين
 نحو صوبج لا غير وهو ياخجزب وفعل بكسر الفار وفتح العين اسما فقط نحو جذب لفته وفعل بالفتح نحو
 اسم جبل وفعل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قمبر وفعل بكسر الفار والعين نحو خفسر وفعل
 بفتح الفار والعين نحو غيلم واما بكسر العين فمعتل فقط نحو طيب ولم يجر في الصحيح الا ينقل اسماء
 كذا في الازشاف وفعل بكسر عين مشددة العين نحو حمص وفعل بالتحرريك وتشديد العين نحو ثلم
 وقبل لام چون فاعل بالفتح نحو غزال وفعل بالكسر نحو شعار وفعل بالضم نحو غراب وفعل
 بفتح الفار والواو نحو جدول وفعل بكسر الفار وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خروغ وعود وورد
 وجدول لفته في جدول لا غير وفعل بضم الفار وسكون العين وفتح التانيته نحو عليب ولم يجر الا اسما
 قليلا وفعل بفتح الفار وكسر العين نحو بعير وفعل بفتح الفار والهزة نحو شمال وفعل بضم عين
 اسما قليلا نحو اثني وفعل بكسر عين نحو فز وفتل محرلة اسما قليلا نحو بلنط وبعدام چون فاعل
 بالفتح وزيادت الف نحو علقى وفعل بالضم نحو مهي وفعل بالكسر نحو غري قال سيبويه معزى
 منون مصروف لان الالف ملاحق بهم لالتانيته وفعل بالتحرريك نحو دقري وفعل بكسر الفار
 وفتح العين نحو آدمي ولم يجر الا اسما وفعل بكسر الفار وفتح العين نحو خيمي قال ابن القطاع وقال الزبيدي
 ليس في الكلام فعل وانما هو جنسي يسكون الياء على وزن فاعل وفعلوه بضم الفار وفتحها مع ضم اللام
 نحو عضوه بالضم وفتح وعزوه بفتح العين لا غير وانما ضم فعلوه اذا كان ثانياه لوزن مثل مضوه وفعلوه بكسر

وضم اللام نحو عصفه لغته في عصفه واين هرسه وزن مخفص باسم است وبعين فخر كبير الفار واللام وفعلته نفع لها
 واللام نحو فوسن وسنمته وقيل سنمته فعلته بزيادة النون بين الفار والعين وفعلن نفع الفار واللام
 حقه فقط نحو عرش كذلك فعله بالفتح نحو جلسم دوم انكه در درو حشر زائد بود وآن بر دو نوع است اول
 انكه هر دو زواید مجتمع بود وديگر انكه مفترق اول بر چهار نوع است قبل فاجون الفعل كبير اول وفتح
 سوم وسكون دوم و چهارم صفة فقط نحو انتر هو كمار والفعل كبير الفارة والفار وسكون النون والعين قليلاً
 نحو انقلس لغته في الانقليس ويقفل بفتح التحتية والفار وكسر العين اسماء قليلاً نحو يجلب ذكره لانه منقول
 من الفعل وان كان اسم جنس وقيل عين چون ففعل كبير الفار وشد النون المفتوحة وسكون العين نحو هببر
 وفعل كبير الفار وشد النون المفتوحة مع كسر العين نحو صبر وقيل كسر الباء لا لتقار الساكنين في الوقف
 وفعل بالتحريك وفتح العين الثانية صفة فقط نحو خفيف كمار وقبل لام چون ففعل كبير الفار الاولى وفتحها
 وسكون العين مع كسر الفار الثانية وشد اللام نحو صفيص فصل وفعلول محركة مع ضم اللام نحو بلصيص
 وفعلول بضم الفار واللام نحو طوور وفعل بالتحريك وفتح اللام نحو جوتن وفعلين كبير الفار واللام نحو
 صليت وفعلين بالكسر نحو فطير وفعل بالضم نحو عنيان وفعل بالكسر نحو كرايس وفعل بالضم
 اسماء قليلاً نحو قرطاط وبعده لام چون فعلاً بالفتح نحو خلفاء وفعلاً بالكسر نحو خبار وفعلاً بضم الفار
 وفتح العين نحو قوبار وقد شكك الواو قال ابن السكيت وليس في الكلام فعلاً بضم الفار ساكنة العين حمود
 الاحرفان النون وهو العظم الغاقي وراة الاذن وقوبار والاصل فيها تحريك العين قال الجوهري والذمار
 عندي مثلها وفعلاً محركة اسماء فقط نحو فرمار وفعلاً بكسر الفار وفتح العين اسماء قليلاً نحو عنيان وفعلاً
 بفتح الفار وكسر العين قليلاً نحو ظربار وفعلاً بالفتح نحو سعدان وفعلاً بالضم نحو عثمان وفعلاً
 بالكسر نحو سرحان وفعلاً بالتحريك نحو كروان وفعلاً بفتح الفار وكسر العين نحو قطران ولم يحكى الا اسماء
 وفعلاً بفتح الفار وضم العين اسماء قليلاً نحو سبجان وفعلاً بضم العين اسماء قليلاً نحو سلطان قال
 سيوي ليس في الكلام اسم على فعلاً الاسلطان انتهى وقرأ عيسى بن عمر بقرآن بضم العين وفعلاً بالكسر
 نحو غسلين وفعلاً بالضم نحو سلكت لغته في سلكت وفعلاً بالضم نحو عبدوس ودوم انكه هر دو
 زوایدش مفترق بود بر شش وجه آيه پيش وپس چون افعال بضم همزه وكسر عين نحو اجارو وفعال
 بفتح همزه كنهيز مستحق فا عين نحو ارنديج وارنديج وفعال كسر جبل نحو زينج وفعال بضم الياء
 وفتح بفتح الفار وشد العين المفتوحة نحو يرنأ ورنأ كذا في الارشاد وپيش وپس عين چون فاعول بضم همزه
 زيلاًوس وياحور وفعال اسماء قليلاً نحو ساباط وبعين ست ففعال بالضم وفعال بالفتح نحو

[illegible]

[illegible]

التبع اسماء قليلًا نحو زرد وقبل لام اخير جون فعلين كسر الفاء واللام اسماء نحو زخريط وصفته نحو بر علس
 وفعلين كسر الفاء وفتح اللام نحو غريق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فُعِلَّ بزيادة النون والياء وفعلون مضموم
 الفاء والذم اسماء نحو عصفور وصفته نحو قرصوب وفعلون بالتحريك وضم اللام نحو قروبس وفعلون كجودل
 اسماء نحو بردون وصفته نحو هزردون وفعلون بفتح الفاء وضم اللام نحو صفوق قيل وليس الكلام سواء
 وبرشوم وبرقوع لغته في برشوم وبرقوع بالضم وفعلون كسفرجل قال ابو حيان قيل صفته فقط كنهور
 للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالبحال واحد كنهورة فعلى هذا يكون اسماء لا صفته كنهور
 اسم ملك انتهى وفعلان بالفتح نحو خرعال ولم يات من السالم غير هذا وقهار وقطال وخرطال و
 قرطاس لغته في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران مبشیرست نحو خجاث وحجاج وخرآن وفعلان
 بالضم نحو قرناس لغته وفعلن بكسر الفاء وفتح اللام الاولى او شد الثانية اسماء نحو عربد وصفته نحو عزرب
 وبعد لام اخير جون فعلان بالقصر والتحريك صفته قليلًا نحو جلبجي قال ابو حيان قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء
 جاز للاسم انتهى وفعلان بالضم وفتح لام اوله في اسما فقط نحو سلخى وكذا فعلان مضموم ففتح عين اللام وم نحو سلخى وباللار ايضا على الزدة
 نحو سلخانة قيل اصله سلخية بكسر الفاء وفتح اليا فقلبت اليا بالفاء على لغة سكانى رضى وفعلان بفتح اول وثاني
 وراجع صفته فقط جون صلخدم وكذا فعلان بزيادة اللام نحو بهرجل وقيل ازا بنية خامسى ست وهر پنج
 حروفش اصلى وقيل ازا بنية مزيد فيه ثلاثى ثلثة زيادات سيم ولام ازهرج يا زيادات تا ولام امرج
 دوم انكه درود حروف زائد بود وان برود نوع ست اول انكه زوائدش مجتمع باشد وديان اصول
 چون فعلون بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل وفعلان بالفتح وكسر اللام الثانية اسماء نحو قشيد
 وصفته نحو خربصيص وفعلون بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفته نحو جندقوق وذكر غيره هي
 بقلة فيكون اسماء وفعلان بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسماء نحو زماورد ودر انرا اصول
 چون فعلوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسماء نحو حدرفوت وفعلان بفتح الفاء واللام
 قليلًا اسماء نحو غفران وصفته نحو شعشان وفعلان بضم الفاء واللام اسماء نحو عقربان وصفته نحو دشكان
 وفعلان بكسر الفاء واللام اسماء نحو جندان وصفته نحو حرجان وفعلان بالتحريك والمد وصفته نحو صليبا
 وفعلان بفتح الفاء واللام اسماء فقط نحو برنار بكذا اشتداد الظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنته ففعلان وفعلان
 بضم الفاء واللام اسماء قليلًا نحو قرفصار وفعلان بكسر الفاء واللام نحو طرسار وفعلان بالک وفتح اللام
 نحو هندبار وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعلان ودر دم غرق الزوائد چون قولان بالقصر وفتح الفاء واللام
 واللام اسماء نحو جوكرى وقد يوصف بنحو جبل جوكرى اى صخرم والناشي جوكراة وفعلون بفتح الفاء والعين واللام

اسما نحو ضجور وصفته نحو سید کور و فعلیل بفتح الفار والعین و کسر اللام اسما نحو فعلیل و صفته نحو عسر یوس
 بکسرتین نحو جنبا و ضم جیم و حائز نحو جنبا و فعلدان بالتحریک بصفته فقط نحو قرینا و فعلدان کمترین و کسر اللام
 اسما نحو سجد و صفته نحو طراح و قبل از اینیه مریدیه ثلاثی است بفتح الفار و العین و کسر اللام
 اسما فعلیل نحو شصت و قید هو خمس الی الممول علی فعلیل و فعلیل بضم الفار و شد العین المفتوحة و سکون اللام
 مقصورا نحو کشری و فعلیل کسر الفار و العین نحو سجد و سوم آنکه در سه حرف زائد بود چون فعلدان
 محکمة مع فتح اللام نحو هز بران و فعلدان بالتحریک و ضم اللام الاولی و فتحها نحو عبثران و عبثران کذا لک
 فعلدان بالیا نحو عبثران و فعلدان بشد اللام نحو عفران و فعلدان بضم الفار و اللام الاولی و شد الثانية
 نحو عفران و فعلدان بالفتح و المد قلیلا نحو بر سار و قد تقدم ان النون رائق فیکون من مرید الثلاثی و فعلدان
 بضم الفار و کسر اللام نحو جاد بار و یقصر نحو جاد بی اما مریدیه خمس بغایت کم و باعتبار زیادت حرف بر یک
 قسم است یعنی در و یک حرف زائد بود و اوزانش پنج است فعلیل بفتح الفار و اللام الاولی و کسر الثانية
 اسما نحو بر قید و صفته نحو عطیس و فعلیل بضم الفار و فتح العین و سکون اللام الاولی و کسر الثانية اسما نحو شری و
 و صفته نحو قد عیل و فعلول بفتح الفار و اللام الاولی و ضم الثانية اسما نحو عسر فوط و صفته نحو قطر بوس
 و فعلول کسر الفار و فتح اللام الاولی و ضم الثانية قلیلا نحو قطر بوس و فعللی بالقصر و فتح الفار و العین
 و اللام الثانية اسما نحو قشری و صفته نحو ضبطری نیل و منه فعلل بضم کسر اللام الثانية نحو شراف و باقار
 نحو زرافة و فعلول بفتح الفار و العین و سکون اللام الاولی و ضم الثانية نحو سمر طول و قبل هو محرف من
 سمر طول کعصر فوط و فعلل کسر الفار و العین و فتحها نحو و المعطاء و المعطاء و فعلل بضم الفار و فتح العین
 الشدید و اللام الثانية نحو کهدر و فعلیل بالفتح و کسر اللام الاولی و فتح الثانية نحو مغیطس و اما
 قرینا بالتحریک و فتح الموحدة علی فعللانه زیادت و حرف شاذ است و اینین مغیطس
 بالفتح و کسر الطاء المملئة علی غلیل نقله ابن القطر ع و اضطرقتیه بکسرة الفاء و اللام و فتح الطاء
 المملئة علی غلیل و قبل ایمن مرید الرباعی علی اضطرقتیه زیادة الفرة قبل الفار و الیا و النون بعد اللام

فصل ششم در بیان ابنیه مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیه مشترک در معانی مختلفه پیش از است که بی اطناب ضبط در آید اندک
 اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فعل بالفتح اسم ذات نحو صق و صعد و نحو ضرب
 و لغت نحو ف و لغت مستوی فیہ نحو عدل و معنی مفعول نحو خلق و اسم جمع نحو صحت و اسم جنس نحو تخم و تخفیف

فعل نحو كُفِّتْ ومُخَفِّفٌ فعل نحو عَصِدَ وفعل بالثاء اسم نحو صخرة وفعل نحو صبغت ومصدر نحو رحمة ومرة نحو طهرت
 وبمعنى قول بالفتح نحو لقيته واسم جمع نحو رجله واسم جنس نحو كناية ومخفف فعل بكسر العين نحو كلمة وفعل
 بالكسر اسم نحو جسم وفعل نحو صغر ومصدر نحو شق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنى مفعول نحو طحن واسم جمع نحو
 ولد واسم جنس نحو اسلق ومخفف فعل بكسر العين نحو فحش ومخفف فعل بكسر تين نحو ابل وفعلته بالثاء
 اسم نحو سلعة ومصدر نحو شق وهيات نحو جلسته وبارء الحية نحو كسرة وبمعنى قول بالفتح نحو
 لقيته وفعل مستوي فيه نحو كبره وبمعنى جمع نحو صبغت ومخفف فعل بكسر العين نحو كلمة وفعل بالضم اسم نحو قفل
 وفعل نحو حر وفعل مستوي فيه نحو بود ومصدر نحو شرب ومخفف فعل بضم تين نحو علق وجمع نحو حم واسم
 جنس نحو غرض وفعل بالثاء اسم نحو لبسة وفعل نحو حرة ومصدر نحو كدرت ومخفف فعل بضم تين نحو
 جمعة وبمعنى مفعول نحو كسرة اسم جمع نحو ضجته وبالفعل اسم مفعول نحو ضحكة وفعل بالتحريك اسم
 نحو قتب وفعل نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقرو وبمعنى مفعول نحو نقص
 وفعل بالثاء اسم نحو اصله وفعل نحو حسنة ومصدر نحو غلبته وفعل مستوي فيه نحو لقيته وجمع نحو حفظته
 وفعل بضم الفار والعين اسم نحو اذن وفعل نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول
 نحو باب علق وباب فتح وفعل بالثاء اسم نحو جمعة وفعل نحو غلبة كذا في الارشاف وفعل بفتح الهمزة
 وكسر العين اسم نحو كرش وفعل نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو كلم وبالفعل
 اسم فاعل نحو لهم وعلق باسم فاعل نحو نهر وفعل بالثاء اسم نحو سلة وفعل نحو بيحة ومصدر
 نحو سرقته واسم جمع نحو قردة وفعل بفتح الفار وضم العين اسم نحو رجل وفعل نحو خذ واسم
 جمع نحو عمد وبالفعل اسم فاعل نحو جزع وفعل بالثاء اسم نحو مثله وفعل نحو اشارة ومصدر
 نحو غلبته لغة ذكره ابو جبان وفعل بكسر الفار وفتح العين اسم نحو قبل وفعل نحو بلغ ومصدر نحو صغرو
 اسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفعل بالثاء اسم نحو جرة وفعل نحو سبى طيبة ومصدر نحو طيرة
 جمع نحو فيلة وفعل بضم الفار وفتح العين اسم نحو صرد وفعل نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو
 على واسم جنس نحو طلب وبالفعل اسم الفاعل نحو لهم وفعل بالثاء اسم نحو حطة وفعل نحو وكلة وجمع
 نحو غزاة وبالفعل اسم الفاعل نحو لومة وفاعل بكسر العين اسم نحو جارب واسم فاعل نحو ضارب
 يلحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سركا تم وفاعل بالثاء اسم نحو
 مانكة واسم فاعل نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعول نحو راضية و
 فاعل بالفتح اسم نحو تزال وفعل نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو تمار واسم جنس نحو جراد واسم

وقت المصدر نحو جزاز وفعالة بالتاء اسم نحو ثغامة ومصدر نحو صبا حقة وفتت نحو حجابته واسم جمع نحو جمالة
 وفعال بالكسر اسم نحو غدار وفتت نحو حصان وفتت مستوي فيه نحو بجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد واسم جنس
 نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم الة نحو سراد وسما ت نحو علاط ومخبي مفعول نحو امام وفعالة
 بالتاء اسم نحو ذابته وفتت نحو شجاعة ومصدر نحو عداة واسم جمع نحو جمالة وفعال بالضم اسم نحو مقدار
 ونحو طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو ثمة اسم ومبالغة اسم فاعل نحو خراع وبراى مفترق الاجزاء
 نحو فئات وفعالة بالتاء اسم نحو ذالة وفتت نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة ودرمى چیزیکه سا قطا گرد و نحو
 قطاق وبراى چیزیکه بزرگین شود و نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة وفعال بفتح الفاء وشد العين اسم نحو
 دراج وفتت نحو براق واسم جنس نحو فجار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد وفتح اسم فاعل نحو سیان وفعالة
 بالتاء اسم نحو سبابة وفتت نحو براءة واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو حجابته وفعال بكسر الفاء وشد العين
 اسم نحو حقان وفتت نحو خباب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو قنار وجمع نحو حبان قاله ابن القطاع
 والظاهر انه فعلان كما نط وحيطان لان فاعلا ليس من ابنية الجموع كذا فى المازن فان وفعالة بالتاء اسم
 نحو اجانة وفتت نحو ذابة وفعال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج وفتت نحو وضاء وجمع نحو علام
 واسم جنس نحو غباب ومبالغة اسم فاعل نحو قراء وفعالة بالتاء اسم نحو دوامة وفتت نحو سابة بمفعول
 بالفتح اسم نحو محفد وفتت نحو مقنع ومصدر نحو مضرب واسم زمان مکان نحو مسفر واسم جمع نحو حبل
 ومفعلة بالتاء اسم نحو ماکمة وفتت نحو تخمة ومصدر نحو مملكة واسم جمع نحو معبد ومكان كثة المأخذه نحو بسطة
 وسبب فعل نحو الولد محبته بمخلة ومفعول بفتح الميم وكسر العين اسم نحو محفد ومصدر نحو موند وزمان نحو مضرب
 ومكان نحو مجلس ومفعلة بالتاء اسم نحو ماکمة ومصدر نحو موعن ومفعلة بفتح الميم وضم العين والتاء
 اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة ومفعول بكسر الميم وفتح العين اسم نحو محفد وفتت نحو مشخ والة نحو مفتع ومبالغة
 اسم فاعل نحو مقول ومفعلة بالتاء اسم نحو مقبرة والة نحو مودته ومفعول بالبد اسم نحو مشاق وفتت
 نحو مهباج ومصدر نحو مقدار والة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال وافعل بفتح الفاء والعين اسم
 نحو احمد وفتت نحو اقدر واسم تفصيل نحو اعلو ومصدر نحو ازفل ومفعول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو
 خزون وفتت نحو فظون ومبالغة اسم فاعل نحو شكور ومصدر نحو رقب وفتت بفتح الميم وضم العين اسم نحو
 وفوكة بالتاء اسم نحو خرونة وفتت نحو حلوبة وفتح مفعول نحو روبة وفعل بفتح الميم وضم العين اسم
 نحو قميص وفتت نحو كريم ومصدر نحو صهال واسم جمع نحو خمير ومبالغة اسم فاعل نحو الميم بمخنة فاعل نحو
 جرج ومفعلة بالتاء اسم نحو بهر وفتت نحو حريق وفتت نحو خدعة ومفعلة بفتح الميم

بالفتح والقصر اسم نحو علقی وفت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو ملکی واسم جنس نحو اسطی و
 فعلی بالکسر اسم نحو ذفری وفت نحو عزبی ومصدر نحو ذکر می وجمع نحو ظر بی وفعلی بالضم اسم نحو سوزی
 وفت نحو خوری ومصدر نحو رجبی واسم جنس نحو بهمی وفعلی بالتحریک اسم نحو دق می وفت نحو حمیری
 ومصدر نحو خطفی وفعلار بالفتح اسم نحو حلفار وفت نحو حنار ومصدر نحو بغضار واسم جمع نحو نقباء
 وفعلار بالکسر اسم نحو سیاه وفت نحو زرار واسم جمع نحو خطار وفعلار بالضم اسم نحو قوبار وفت
 زرار ومصدر نحو غوار وقیل یوفعلار یفتح العین فاسکن لان فتلار بالکون لیس من انیتهم وفعلار بالتحریک
 اسم نحو فرار وفت نحو منبار وفعلار بضم الفاء وفتح العین اسم نحو حصار وفت نحو عشار ومصدر
 نحو طلوار وجمع نحو کرار وفاعول بضم العین اسم نحو عاشورار وفت نحو صارورار ومصدر نحو سارورار
 وفعلان بالفتح اسم نحو شعبان وفت نحو سکران ومصدر نحو شنان واسم جمع نحو قنوان واسم جنس نحو
 سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو مبینان وفعلان بالکسر اسم نحو سرحان وفت نحو سبتان ومصدر
 نحو سحران وجمع نحو صردان وفعلان بالضم اسم نحو عثمان وفت نحو سخنان وفت مستوی فی
 نحو قفان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان وفعلان بالتحریک اسم نحو کوان وفت نحو سخنان ومصدر نحو
 نردان وفاعول بضم العین اسم نحو جامور وفت نحو قابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغة اسم فاعل
 نحو فاروق وفاعول بالکسر اسم نحو باکوت وفت نحو فاذوق ومصدر نحو ساکوت واسم جمع نحو باقور
 وافعال بضم الفه والعین اسم نحو اصبر وفت نحو املود ومصدر نحو ازبی واسم جمع نحو القور وفعل
 بکسر الفه والعین اسم نحو اهلل وفت نحو الید ومصدر نحو ازیز وفعل بفتح الفاء والعین اسم
 نحو غیل وفت نحو حیر ومصدر نحو خیرل وفیقول بفتح الفاء وضم الحین اسم نحو قیصوم وفت نحو
 صیخود ومصدر نحو تیقور واسم جمع نحو بیقور ومبالغة اسم فاعل نحو سیبوج قد انتهی یار دنا
 احواجه من معان الالبیة تسمیة لطلالین و ما توفیقی الا بالتد وحبسی ونعم المعین فادع چون سابقا
 بسوی معنی السحاق اشعاری رفته اینجا بذكر بعض اشله اسمای ملحق وکیفیت زیادت حرف السحاق کفایت
 نمود پوشین مانند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند بر باعی مجب زیادت حرف چون کوش و ضیفیم غش کجفر
 و تضعیف لام چون قرد و این مطر دست تال المازنی الاسحاق المطر دنی موضع اللام نحو مهد و سورد و
 فی الفعل كذلك نحو شعلل بکسب والاسحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو هز و جدول و بیطر و
 ریسک انتهی در رقم کبرن و در دم و دین کز برج و خرواع و عشره کدر هم و زلفین و خطه
 که قطره و جندب و مجذوب و رما و جزیر چون صلوة و رکعه و کس و خلک و کس و صم و و جمیع

و غلبه کبر فون و انگیل کبر طیل و دلا مص کبر ایل و بخاسی مجر چون خفیفه کفر جل و خلک ک
 کفر عیل و بخاسی مزید و این کم است چون زیر قون کضر فوط و غنودنی کقشری و مخین رباعی
 ما بخاسی مجر چون قد و کس کفر جل و بر فون کفر طعب و بخاسی مزید چون قد و نل کبر عید و خلکوت
 کضر فوط و جگرانی کقشری و نیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جای
 ندارند مگر آنکه باومی زائد دیگر هم بوده باشد نحو آند و تجلبب و از اینجاست که همره ابلکم و اشد
 را برای غیر الحاق گویند کذا قبل و ظاهر است که در اول کلمه هم زائد شود باومی حست و دیگر باشد یا
 نباشد و الف زائد نشود برای الحاق جزو آخر کلمه نحو ارطی و علقی بخلاف این عصفور و این
 مالک که الف نحو علقی و ارطی را نیز بدل از یگویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه
 هم جایز دارند پس نحو عالم و خانم بر رانی ایشان ملحق بجنفراست و نحو حطاطط ملحق بقذعل و زنجشتری
 الف نحو خافض را برای الحاق گوید و الی هذا ذهب ابن الحاجب و یصح آنست که برای الحاق نیست
 زیرا که مفید معنی است و زیادت حست الحاق نظر با فاده معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق
 نیاید پس نیست و صحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عجدوس و قد موس و صنبوس کعصفور

فصل نهم در بیان مقصور و ممدود

مقصور اسمی است که حرفه اعرابش الف لازم بود و ممدود آنکه حرفه اعرابش همره بعد الف
 زائد و هر یک بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و مدش بضابطه کلی بود مثلاً گونی
 هر اسم مقل الآخر که وی را فوننی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
 چنانکه در اسم مفعول و اسم ظرف و غیر ثلاثی مجر و نحو معطی و مقاسی و مقتدی و مستدعی و معدا
 میسبی و اسم زمان و مکان از ثلاثی مجر و نحو موئی و مغرئی و مفعل که اسم است نحو مهدی و قد
 جاء و یصح من هذا علی المفعول ایضا کما حرث و لایوجد ذلك فی المقل کذا فی الارشاف و اسم تفضیل و
 جمع مونث آن نحو اعلی و علی و جمع فعله بالضم نحو دیت و دمی و کسوة و کشی و جمع فعله بالکسر نحو مریت و غیت
 و یحیی و طی و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تانیث است نحو حصاة و حصی و قناة و قنی
 و در مصدر فعل بالکسر نحو هوئی و هوئی و جوئی و جوئی و نیز قیاسی است قصر فعلی و فعل نحو کبریی و
 فعلی فعلان نحو سکری و قصر جمع فعلی بمعنی مفعول نحو حرج و جرجی و اسیر و اسیری و هر اسم
 مقل الآخر که از او فوننی است قیاسی یا غالب و ما قبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثلاً مدینه

مکتوب الاول انظر لاني مجرد نحو اعطاه وديار واقفاده وانجلا روسته عار و مدفعال بالضم كم برمي صوت
 است نحو عوار و غفار و مدفعال بالكسر جمع فعل بالفتح نحو خطبي و طبار و مدفعال جمع فعل بالكسر نحو نضو و
 انضار و جمع فعل بالتحريك نحو صدني و اصدار و مثل مدفعال فاعله نحو كسار و الكسبة و قبار و اقيسة و مدفعال
 صفتة نحو عباد و معطار و مد اسم جنس كذا آخر مفردش تاتي تانيث بت و قبل تا و ا و يا بعد الف زائد نحو
 سحابة و سمار و خطاية و عطار و مدفعال فاعل نحو حمار و فعلا و جمعا نحو شحار و مدفعال جمع فعل نحو غنى و
 افئدة و طبيب و اطباء و اما سماعي انست كذا قصودش بضم طه كل نحو عصا و رحي و فقا و دابار
 و نحو ذلك ابن عصفور فاعل كذا آخر ان حشر علت و ما قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این برخلاف
 جمهور رخا است زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم ممکن از افعال و حروف و جز آن مقصور و محدود
 نگویند و نیز هر یک بر دو قسم است مصر و که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است
 که الفش تانیث خود و آن را امكن و منصف نیز خوانند و دوم اسمی است که الف آن الف تانیث
 بود و آن را منقی و غیر منصف هم نامند و الف تانیث دو الف است مقصور چون فعلی بالضم نحو جلی و
 قصری و قولهم و فی تنوین شاذ است چنانکه موسی الحدید قبل در نهما مفعول من اوست ای
 خلقت و قبل الالف للاحاق فذلك لوان و فعلی بالكسر نحو شمعی و فعلی بضم الفاء و فتح العين نحو
 اربی و فعلی بالتحريك نحو بردی و فعلا یا بضم الفاء و فتح العين نحو برجا یا و لم یجی غیره کذا فی الارشاد
 و فعلوی بفتح الفاء و اللام نحو هر نوی و قبل هو فعلی و فعلوی بفتح الفاء و الواو نحو فعلوی بالقاف و
 فعلی نحو سلخنی و قال الفراء السخنة و السخنة و دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السخنة ليست للتانیث
 الا ان يجعل نادر الهمی و بهامة و فیانی بفتح الفاء و فتح العين و سکون اللام نحو عرضنی و فعلولی بفتح فا
 و کسر آن و فتح عين و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حد قوی و کسرها و کسرین و ضم لام نحو حد قوی و قبل
 هو فعلولی و فعلی بفتح الفاء و العين و شد اللام نحو قهری کذا فی الارشاد و مفعلی بکسر الهم
 و العين و شد اللام نحو میر غزی و فیها لغات آخر میر غزی بالتحفیف و میر غزی بالفتح و کسرین و شد الزار
 المجهدة و تخفیفها نحو میر غزی و فعلا بالفتحات و شد الیاء نحو برذیا و فعلا یا بالفتح نحو جولایا و فعلی
 بضم فا و فتح عين نحو لغیزی و فعلی بالكسر و کسرین نحو ابحلی و فعلی بالفتح نحو اجفلی و فعلی
 بفتح الفاء و النون نحو صعلنی و فعلی بالتحريك نحو ملضی و فعلی بالفتح نحو کوبنی و فعلی بضم
 الفاء و العين نحو جلندی و فعلی بفتح فا و ضم عين نحو میولی و فعلی بالفتح و ضم العين نحو میولی
 و فعلی بالتحريك نحو شوری و فعلی بضم الیاء و کسرین نحو بالعی و فعلی بضم العين و فتح الیاء

و باد و لی و فاعلی بحسب العین و شد اللام و تخفیفها نحو باقلی و باقلی و فعلی بالفتح نحو حدیدی و فعلی
بالتحریک و شد اللام نحو جبرکی و ربما ینون فیکون مشترکاً بین التانیث و غیره و فعلی بحسب الفاء فتح العین
و شد اللام نحو سبطی و فعلی بحسب الفاء و فتحها و کسر اللام الاولی و شد التانیث نحو شفصی و شفصی لم یثبت
سیبویه فی البناء و ائمه الزیدی و ذکر ابن فوطیه شفصی بالتخفیف منوناً فالله للاحاق بغير جعل کذا فی الاثر
و فعلی بالفتح و فتح اللام نحو بردیاً و قبل هو فعلیاً و فعلی بالضم و شد اللام التانیث نحو قرطبی و فعلی
بالکسر و فتح اللام الاولی و شد التانیث نحو قرطبی و ازین قبیل است اکثر اسمای مقصوره که در سابق و بیان
اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید و محدود چون فعلار بفتح فاء کسر آن نحو قصاصار
و قصاصار و فاعلار بحسب العین نحو قاصعار و فعلار بالضم نحو عشار و لیس فی الابنیه نظیره و قد فتح الفاء
نحو عشار و فعلار بحسب العین نحو ظرار و فعلار بفتح الفاء و العین و کسرهما و بحسب الفاء و فتح لهما
ساکه العین ثلث لغات نحو دیکسار و دیکسار و دیکسار و فعلار بفتح و ثلث العین و ضم الفجره و العین
و بحسبهما خمس لغات نحو اربعار و بفاعلار بفتح الفاء و کسر العین نحو یاربعار و فعللار بفتح و
ضم العین نحو ترکضار و فعللار بالکسر و کسر العین نحو ترکضار و فعللار بفتح الفاء و النون نحو برنار
و فعللار بالتحریک نحو برنار و فعللار نحو براسار و فعللار بفتح نحو برناسار و فعللار بالضم و
ضم العین و فتحها نحو عضلار و عضلار و فعللار بالکسر و کسر اللام نحو رددار و فعللار بضم الفاء
و شد العین المفتوحه نحو دخیلار و فعللار بفتح نحو عکوکار و فعللار بالتحریک نحو عبققار و فعللار
بالضم و شد العین نحو زمارار و فعللار بالضم و کسر العین نحو لوبار و فعللار بفتح و کسر العین نحو تیارار
و فعللار بحسب تین و شد اللام نحو زنجار و فعللار بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام نحو مزقیار و فعللار
بضم فاء فتح عین نحو برجار و فعللار بالکسر نحو طریسار و فعللار بالکسر و فتح اللام نحو مهندبار
و فعللار بفتح نحو عقربار و فعللار بالکسر نحو بریطار و ازین جنس است اکثر اسماء محدود که در بیان
اوزان مصادر و جزآن سبق ذکر یافته فاصح دانستی است هرگاه بعضی از اوزان مقصور و محدود
مذکور و مصرح گردید ذکر اوزانیکه میان هر دو الف تانیث اشتراک دارد و هم مناسب نمود و آن نیز بیشتر است
لیکن آنچه که متداول است بیان گردید فعلی بالتحریک چون تجربی و بالمده چون جفار و فعلی بضم
الفاء و فتح العین چون اربی و بالمده چون عشار و فعلی بالفتح چون خوربی و بالمده چون جملار
و فعلی بفتح نحو خیزی و بالمده نحو دیکسار و فعلی بفتح الفاء و کسر العین نحو کثیری و بالمده نحو کثیرار و فعلی
بافتح الفاء و العین الشدید نحو جیسری و بالمده نحو جیسرار و فاعلوی بضم العین نحو بادولی و بالمده نحو عاشورار

فیه نحو الغنی لدون نحو فعلی فعلان یقصر مثل المجرور الشاغل بین السماء والارض ودون نحو قسما فیصل

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و در این شش فصل است

فصل اول در تقسیم لفظ و تصرفات اقسامش

بدانکه جمیع الفاظ مستقل بر چهار نفع است صحیح و مهور و مثل و مضاعف صحیح است که
حرف از حرف و اصولش همزه حرف علت و حرف صحیح آن متجانس نبوده چون رجل و علم
نصرف و در حرج و مهور آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم است مهور فا و آن از پنج باب
آید (نفسکس م) چون امر یا مر و ادب یا دب و ارب یا رب و ارب یا رب و اب یا ب و مهور عین
و آن از چهار (مکس ض) چون جاب یا ب و ذؤب یا ب و ذؤب یا ب و ذؤب یا ب و ذؤب یا ب و ذؤب یا ب
لام و آن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ یا قرأ و جرد یا جرد و بری یا بری و نأید یا نأید و نأید یا نأید
و همزه در ثلاثی عام است که هر دو مفترق بود چون اجأ یا متفرق چون حأ یا اقل و عرر الزوج است در تقسیم
مهور بان اعتدال ناکرده بجهت قسم مذکور کفایت نموده شد و مثل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود
بر دو قسم است مفرد و لظیف مفرد آنست که در یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است مثل فا و آن را مثل
هم نامند و اوی از پنج باب آید (ضسکح) چون و شب یثب و و زرع یزرع و و صب یوصب و و فح
یوفح و و رث یرث و یانی هم از پنج (ضسکح) چون یسر ییسر و ییح ییح و یقط یقط و یقط یقط
و ییسر ییسر و مثل عین و آن را اجوف و ذوالثکته نیز گویند و اوی از چهار باب آید (نس ض ک م)
چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یانی از سه (سفن ن م) چون خال یخال
و باع یبیع و غاط یغوط و مثل لام و آن ناقص و ذوالاربعم نامند و اوی از پنج باب آید (نکس م)
چون دعاید و رضی برضی و یسر و یحی و حری یحری و یانی نیز از پنج (ضسکح) که
چون رمی برمی و رمی برعی و شتی یشتی و قضا یقضو و عسی یعیو و لظیف آنست که در دو
حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لام مثل از حروف علت بود
از سه باب آید (ضرب ح س م) چون و شتی یشتی و و لی یلی و و جی یوجی و مقرون آنست که عین لام
یا فا و عین آن از حروف علت بود و اول بر سه وجه آید هر دو و او باشد چون قوی یقوی و این مختص
ست بقول بعضی و همچنین است آنکه عین لام آن هر دو باشد چون حی یحی یا عین آن و او باشد و لام

[illegible]

چنانکه مهور عین لایف مفروق چو آدمی یا قوتی و وانی بی و مهور فاسد مضاعف از سه باب اید (مفروق)
چون آب جوئی و آب بک و است نام و مثل وادی مضاعف از سه فقط چنانکه بانی مضاعف
قلیل چون و دیو و نیم الرجل مجهول فهو میوم

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب وداعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگرست بر نه وجه است
اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت به جای حشر یا حرکت دردم اسکان آن ازاله
حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را
چهارم ادغام و آن آوردن حرف متجانس است بیک بار و تلفظ پنجم حذف و آن افکندن
حرف بود ششم رد و آن آوردن مخدوف است هفتم زیادت و آن افزودن حرف است هشتم
قلب و آن بردن کسره بود از جایش بجای دیگر نهم سهیل و آن را بین بین نیز گویند و آن
خواندن همزه بود مثلاً میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن بر دو قسم است قریب و آن خواندن
همزه بود میان همزه و میان حشر علت که وفق حرکت همزه است و بعد و آن خواندن همزه بود میان
همزه و میان حشر علت که وفق حرکت ماقبل همزه است *

فصل سوم در تخفیف ہمزہ

وآن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت و کسری است
که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد و این همزه متفرد
ساکن رود که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل و می است بدل شود اگر ادغام و اعلال محارض
آن نباشد نحو رَأْسٌ وَبُؤْسٌ وَذَنْبٌ وَخَوَانٌ أَحْمَدُ امْتِنَ وَيَقُولُ ذَنْبٌ
وَالَّذِي نَتَمِنُ دِرَاجَةً امْتِنَ وَيَقُولُ اِذْ ذَنْبٌ وَالَّذِي اِذْ ذَنْبٌ وَالَّذِي اِذْ ذَنْبٌ
که موجب مزید تخفیف است نحو تَوَضُّعٌ وَتَوَضُّعٌ اَصْلُهُ تَوَضُّعٌ وَتَوَضُّعٌ اَصْلُهُ تَوَضُّعٌ
و متفرد متحرک بعد ذوا و یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق رود که از جنس ماقبل گردد پس
ادغام لازم است نحو مَقْرُوءَةٌ وَخَطِيئَةٌ وَاقْبِسْ مِنْ مَقْرُوءَةٍ وَخَطِيئَةٍ وَاقْبِسْ مِنْ مَقْرُوءَةٍ وَخَطِيئَةٍ
خیر الف و غیره و انفعال در اکثر رو است که مفتوح و حرکتش ماقبل و می رود و نحو سَلِّ وَهَذَا خَبْرٌ وَشَيْءٌ وَهَذَا

[illegible]

بغلام ابراهیم و سیم و قال ابراهیم و رؤس و هذا جبل احد و رؤف و رأيت جبل احد و در مضمونه بعد کسر بین
بین است قریب باشد یا بعد چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزون و مررت بجبل احد و سئل و هذا غلام ابراهیم
و قيل لا يجوز فيها الا البعيد و هو قول ابی الحسن الشریح و گویند که اخفش مضمونه را بعد کسه یا گردانده و
مکسور را بعد ضمه او و نیز گاهی منفر و متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت قبل
اومی بود بدل کنند نحو سأل و رؤس و مستهزن لیکن الواو و الیا و رسأل و رؤس مستهزین قال
سیبویه ذاتی السقه سماع و فی اضطرار الشرح قیاس و الشد شرح سأل بتل رسول اسفا حشته
ضللت بتل با قال و لم تصیب و گاهی متحرک را که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یکتأ و یکتثم
و این دو غایت قلت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد
یا باسقاط آن نحو قال ابراهیم کسر اللام و قال سانه بصفا و نحو قال ابراهیم و قال سانه لفتح اللام فيها
و حذف همزه رأیت و رأین هر گاه بعد همزه استفهام یا بعد فعل واقع شود نحو آریت و هل ریت
و آرین و هل بین و همزه عارض که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد چنان بود لازم که یا
مفتوح گردد پس یا ثانی الف نحو خطایا و در آیا الاصل خطائی و در آئی جمع خطیئة و در یئه خطا
نحو شونی جمع شائیة اما خطار کجاء و خطائیة با ثبات همزه و یا و یا می متکلم و یا می سکنه فی قولهم اللهم
اغفر لی خطائیة شاد است چنانکه مرآیا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر القیاس خطایا کما مر و مرآة علی مفعاع
رفعا و جر و مرآی بالاثبات نصب و قد جاز علی القیاس و قبل همزه مذکور و او مفتوح گردد اگر لام مفرد آن
و او سالم بود نحو اودی و هر اودی در ادائی و هر آئی جمع دارة و هر اوة و بد اودی جمع بدیة شاد است بر بدو
قول چنانکه مطاوی جمع مطیئة اصله مطیوة و القیاس بدایا و مطایا اما اخفش قلب همزه مذکور بر اویم
قیاسی گوید عام است که در مفرد و او سالم بود یا بنود و همزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت
همزه اول بدل شود نحو اامن و اومن و ائمان و ائمن و اثبات همزه مذکور نحو اومن
امانه شاد است چنانکه حذف آن و جوباد و حذف و کل و القیاس اؤخذ و اؤکل بالابدال قبل و قد یقال
علی القیاس و اه سیبویه و حوازی در مرثیه بهامی سکنه و الاصل اؤمروا نیت لیکن در مرثیه بقتضال
اظهار همزه افصح است نحو و ائمه اهلک بالصلوة و بوقت الفضال حذف آن نحو و ائمه اهلک بالصلوة
و متحرک بعد متحرک واجب که یا گرد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو انیب و ائمه و ائمه و نحو
حار و ائمه در جانی و اؤم اصله ائمه کاصح بالکسر و ضم الباء و اگر نه و اؤم و اؤم و اؤم و اؤم و اؤم
و اؤم در اؤم و اؤم اصله اؤم کانه و اؤم و اؤم اصله اؤم کانه و اؤم و اؤم اصله اؤم کانه و اؤم و اؤم اصله اؤم کانه

الکرم و اخواتش لازم است بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را با و بدل کند اگر چه سابقه مکسوره بود و
 کذا قال ابن مالک و ما زنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه و او شود قبل
 و در قولی مضمومه را هم بعد مکسوره و او گرداند و حکمی ابو زید اللهم اغفر لی خطای منی و در آئینی بتجنیز لغزین
 و کذا جار جانی رواه ابن جنی و القیاس جار و خطای یا حی و قرئی فی السبعة الممه بالتحقیق و التسمیاء
 بین النمرة و التیار کذا قال الرضی و قال ابن مالک فی التسمیاء ان ذلک لغته و قال سیستانی ایجار التسمیاء
 ان التحقیق شاذ و بعضه بعد نمرة اول از دو نمرة متحرک که در صدر است الف افزاید نحو الممه و او هم
 و اولین از دو نمرة که پس و پیش الف جمع است و او گرد و نحو ذواب اصله ذایب جمع ذوابه
 بالضم و ذایب قیاس عند الاخفش و سماع عند غیره و ساکن در متحرک در بنایی که مصنف الوضع است
 مدغم شود و جواباً نحو سأل و سئل و لائل و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گرد و در موضع لام چنانکه ساکن
 بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأی اصله قرأه و کجحفه و قرأی اصله قرأه و کجحفه و قرأه و هرگاه
 قرالی نبرات فوق از دو نمرة باشد تخفیف کنند در هر نمرة دوم از نمرة یومی ان کلمه یغنی در ثانی
 و رابع نه در اول و ثالث و خامس مثلاً و بنایی مثل سفر جیل از قرأه یا گویند تخفیف ثانی و تحقیق
 اول و ثالث اصله قرأه و در بنایی مذکور از نمرة فقط او را یا تخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و
 ثالث و خامس اصله قرأه و همچنین در بنایی مثل قرطع اباء اصله قرطع و در مثل جبرش و آری
 اصله قرطع و در مثل قد عمل او را یا اصله قرطع و در دو نمرة از دو کلمه است تحقیق هر دو و تخفیف
 هر دو یا بطریق افراد نحو اقرا آیت بقلب نمرة اول بالف بطرز راس و بتسمیاء نمرة ثانی بطرز راس
 یا تخفیف اول بطریق افراد و تخفیف دوم بسبیل اجتماع نحو آیت قاری آیه بقلب اول
 یا بطرز راس و بقلب ثانی یا با بطرز او ادم اصله رایت قاری آیه و تخفیف یکی از ان بطریق مذکور
 و رواست حذف یکی یا قلب دوم به پنج ساکنه اگر بر دو متفق حرکت است و اول آخر کلمه نحو جازا
 و یقر اسامته و من تلقا ضم بانحدف و نحو جازا احد و یقر اسامته و من تلقا یضم بالقلب و جازا
 احد و یقر اسامته و من تلقا یضم و ادغام ساکنه در متحرک نحو اقرا آیه رواه ابو زید و رواست قلب
 مضمومه بعد مکسوره و قلب مکسوره بعد مضمومه با و نحو من تلقا و حد و یحیی و انسان در من تلقا
 احد و یحیی و انسان زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو احد و اهل و احد و
 قال ذو الرمثه (شعر) ایا طلبیة العسار بین جلال و من التقا آنت ام ام سلمه و رواست
 یا زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و تسمیاء نحو ایل و اونت و اهل و آنت لیکن هرگاه نمرة

استفهام برهمزه وصل مفتوح و را بد و ر و د م بین بین است نقطه یا ابد الش بالفت بالزوم افتقار
ساکتین خوا الحسن و الحسن الله و قرنی فی السجده قل الذاکرین بالابدال و التسمیل و پوشیده
خواهد بود که آنچه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهلن حجاز است علی الخصوص قریش یل قبل لم
تکن قریش نه من فی کلامها و حقهما غیر هم و هو الاصل کما فی سائر احرون

فصل چہارم در بیان ہمنزدہ وصل

و اینست که علمای این صنعت در تعذر راجع ابساکن و تعذر آن اختلافی دارند اکثر آنها متعذر
و ناممکن گویند و بعضی ممکن بالتعذر والی هذا ذهب ابن جنی و قال و یحیی فی الفارسیة نحو شتر و باکله
چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذریا از جهت تعذر نادرست و نادرست لهذا هر کلمه که حرف
اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهمزۀ وصل که اقدم حروف است باعتبار مخارج
نحو انضربیدا واضرب عمر اوزیخی است که در درج کلام میفتد و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا
تجحر که آن احتیاجش نمائند نیز ساقط شود نحو فاطلب و ثم اطلب و عذ اصلا و عذ و قل اصلا
اقول و شد قول قیس بن عظیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاورا لاثین سرفانه
بنیت و تثیر الوشاة فینن و کذا اسل حکاه ابو الحسن شریح و اردو افر و عطف حکاه الکسانی
لیکن هرگاه لام تعریف بنقل حرکت همزه قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزه وصل است نحو احمز و قد
یجذف نحو تحمیر کما تر و همزه وصل بر دو پنج است سماعی و آن در دو لفظ است این و اثبتۀ و الاصل
بنو و بنوة بالتحریک و انهم کابن المیم زائدة و هو معرب من مکانین تقول بذاتیم و رایت نیا
و مررت بائیم تتبع النون المیم و انهم و قد تضم همزة و الاصل ستمو کجرا و ستمو کفصل و نست
اصلا ستمه محکمه و بالفتح و اثنان و اثنتان و الاصل اثنتان و اثنتان بالتحریک و الیاء تحتیة
و امر اوفیه لغات فتح الراء و اما حکاه الفراء و ضمها و اما و اعرا بهاد اما تقول هذا امر و مررت بامر
و رایت امر معا من مکانین اصلا امر بثلث المیم و امرأة بفتح الراء اصلا امرأة و امین و الله
بفتح الهمزة و ضم المیم و هو مفرد بمنع الیمین کانتک بمنع الاسرب او بمنع الیمین بالضم و هو البرکة
و قيل هو جمع یمین و الی هذا ذهب الکوفیون قالو لم یحیی علی هذا الوزن مفرد و اما آخر و انک فاحسان
و قیاسی و آن در هر فعل ماضی است که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بودند نحو التبت و استخرج
و همچنین است همزه مصدر و امر فعل مذکور نحو التبت انسابا و استخرج استخرج ابا و همزه امر از ثلثی مجرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وکنال و منوان و اسود و ابیض و نقوال و سیار و اخونه و اقدیه و شذافیه و یفتح العزرة و لیس الفاء اصله
افقیقه کافیه جمع فواق بالضم و چون عین اجوف در مصدر افعّل و استفعال الف شود و بالتقامی ساکنین
ببفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامت و استقامت و اقام و استقام و اباعت و استباعه در ابیاح و
استبعاة و قد تحذف من المضان جوارا نحو اقام الصلوة و استقیست که مدار و موقوف علیه اعلال
مذکور تصحیح آن در مزید فیه اعلال اصل و تصحیح وی است نه بطریق شذوذ یعنی در فرع اصل
معلّل تعلیل کننده در فرع اصل مصحح نه بسبب شذوذ تصحیح نحو احوّر و استحوّر و اسود و استسود
در نحوّر و سبّود و نحو اقام و استقام و اقاد و استقاد در قام و نحوّر و بالتحریک و از اینجا است که
در نحو نحوّر و سبّود عار و ساد و گویند در احوّر و استحوّر و اسود و استسود عار و ساد و سبّود
گویند بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شرط اعلال هم تصحیح منتقل است و هم تعلیل نحو اجود و نحو داوود
محوّ و اجود و اجاد و مجید اجاده مجید اجذامی صارت اجذاد و اذافر س بود و همچنین سلت اخیمت السماء
و اخیمت و استقیل الشجره و اخیلت المرأة و لدنا و اطیب و اطول و استجوب و استروح و جزآن
لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجون یا بی بیشتر است نحو یبوع و یبوع و یبوع و نفاحته مطبوعه و نحو آن
و همی لغت قیمیه در اجون و اوی کمتر نحو مسک و ووف نامی مبلول مسوق و ثوب مصوّدل و خاتم مصوّدغ
اما کافی اثبات و ادراد و اوی مطلقا قاس مطرد گوید و بر ضرورت و نحاة بصوّر ایشواد مطروّ
باشد یا غیر ضرورت و بعضی تصحیح فقط نحو اعوّل یحوّل اغوالا و کذا استیست الشاة و استخوذ
استصوب و استنوق البجل و غیر آن قال ابو حیان و ذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا
قاس علیه ابو زید و حکى عنه الجوهری انه حکى عن العرب تصحیح افعّل و استفعال مصححا مطردا فی الباب
کله و قال الجوهری ایضا تصحیح بن الاشباہ و لغت فسیحه انتهی و او تحوّل که عین مصدر یا جمع
و بعد کسر و بود و در فعل و واحد معلّل باشد یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف افتد یا کرد و بشرط که کلمه
نبود نحو قیم و قیام در قویم و قوام من قام یقوم و یم و یم و یم جمع و نیمه اصله و منه بالکسر و نیمه زوّه
جمع تارة اصله زوّه بالتحریک و ربّاج جمع ربّج اصله ربّج بالکسر و ربّاج جمع دار اصله و ربّاج
و ربّاض و حیاض جمع روض و حوض بالتسکین و اما تصحیح عین حوّل من جال یحوّل و نوا من
نار یوز و حوج جمع حاجه با وجود شرط شاذ است چنانکه تعلیل آن با انتقامی بشرط در شاذ و حیا
جمع ثور و جواد بالفتح بخلاف نحو عوض و جزآن و قوام من قام و عوده جمع عود بالفتح و کوز جمع
کوز بالضم و التواء و استواء و جزآن و او و یا که عین فاعل بود و در فعل معلّل باشد یا در افعّل باشد

[illegible]

نشاء می شاقی غیر خمس در اهرم لیر اصل که در طرف اسم شکین ریاد حکم است بعد ضمه غیر غن جمع
 شود بعد کسر گرد و پس واو یا نحو اول و اطلب در اول و اطلبی جمع کو و اطلبی و تقاربه و تقاربه و تقاربه
 و تلیقات در تقاربه تلیقه بخلاف نحو کو با لوا و مکان الضمة ویدعو و هو و قوله سیول جمع قائل
 سیل و خطوات ضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه لیرین کو قبل زیادت لازم بود بحال جذبات اگر
 و است نحو حفصة و افحان و واو گرد و اگر راست نحو مودة و ارمان و ریمه و ارشیان من الرمی مگر
 آن که اگر قبل لیرین کو و او مضمر بود ضمه اش کسر گرد و پس لیرین یا اگر نبود اگر چه زیادت لازم باشد نحو قوته
 و قویان در قوته و قودان من القوة و طویته و طویان در طویته و طویان من طویته قال ابو حبان هذا مذنب
 الیه ابو الحسن و البحر و المبر و الاکثرون من النخاة اما سیبویه فبقول قودان بالفتح و الفک و ابو الفتح
 بالتصحر و الاذغام انتهى ضمه قبل و و او آخر جمع که بر وزن فاعول نیست بکسره بدل شود و هر دو و او
 بیان خود لی در دو جمع و او آخر جمع اخ شادست چنانکه ابو حبان و بهو جمع بهو و نحو جمع نحو
 و نحو جمع نحو و القیاس حتی که لی بخلاف فرار که تصحیح را قیاسی گوید در آخر جمع باشد یا در آخر
 مفرد و همچنین است ضمه و او می که قبل و و او آخر مفرد بود نحو مقوی و غروی در مقود و غود و کعصو
 من الغن و جاز نحو مرضی و مشتی در مرضو و مشو و لیکن کسر قبل و و او در مفعول نحو مرضی
 بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدر می که فاعول است و در لفظیکه فاعول نحو مقود و جثوة
 و عود و اود و جثوة فیقال مغری و جثی و عتی و اودی و اودیته و چون ضمه را بکسره بدل کنند رواست
 که ضمه را هم که قبل کسره مذکور است بجهت تبعیت کسر و کسره گردانند اگر چه بفصل ساکن بوده باشد نحو
 و عتی و جثی و غروی و اودی و اودیته و او غیر مبدل که در طرف ریاد حکم آن بعد سه حرف یا زائد آن
 افتد پس ضمه و او ساکن یا گرد و نحو یعی و استخیت در یعو و استخیت بخلاف نحو جلود و قفا
 فی جلی و استخو و دع و یعو و عود و او می که بعد کسره تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگر چه چکا باشد
 یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو وضی و غری و راضیه و راضیات در رضو و غرو و راضوة و رضو
 و غریان و غریان و قودان و اعلال و او با عدم شروط از شواست نحو قفیه و ضبیه و ضبان
 در قفوة و ضبوة و ضبان چنانکه صحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقوده جمع قرو و الفتح و سوا سوة جمع سوار
 و مقافوة جمع مقوتی و مینسوب الی المقنی اعلى مفصل نموده اند و او می که لام فعلی یا انعم می
 بود یا گرد و نحو دنیا و علیا در نومی و علومی و الدن و العلو جزو می شادست و القیاس غیر بخلاف نحو
 غروی صفت نه مؤنث اغری اسم تفصیل که در حکم اسم است و اکثر اینها هم الاکثر و قال الفرار و ابن السکیت

و ابوعلی الفارسی و ابن مالک و بهارالدین من الخناس و بعض من اللغویین قلب الواو یا و فی فعلی صفت
 محضه کالقضا و جادیه مجری الاسماء کالدنیا و العباد و شد الخلوئی تانیث الاصلی و القیاس جلیلا فی
 فعلی اسم کخودی و یامی لام فعلی بالفتح اسمی و او شود نحو یقوی و تقوی در لقیاس اسم من الابقار و قبیاسم
 من و قی یعنی بخلاف نحو صند یا و خریا و درایتیه و دبا و شادست و الاصل و بیار و همچنین است یائی
 که بعد ضمه تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو و رمو بضم العین سکونها و الاصل نهی رمی لگرم و او
 و یائی که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض نموده گردد و نحو کسا و عبا و عبا و عبا
 و عبا و نهایتیه و نهایتیه بالنیار شادست زیرا که تالازم نیست بخلاف نحو آمی و شامی و نقاده و درایتیه یائی
 که در آخر مفاعل افتد رفعا و جوا و یقتد و بدلتش تنوین آید نحو نهج جوار و مررت بجوار و نصبیا مفتوح باه
 بلا تنوین نحو رایت جوار می و قوله شعرا ان رایت لا اری فی مدنی و کجوار می بلعین فی الصحراء
 ضرور است و در آخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت و در دست که یکی از دو یامی مفاعیل یقتد و
 دیگری حکم یامی مفاعیل یا بد نحو رایت صحاری و نهج صحاری و مررت صحاری و سله صحاری بالتشدید جمع
 صحراء و انستنی است هر حرف علت که بدر آمدن جازم و در امر ساقط شود ملحق ضمیر فاعل و نون
 تا کسب باز آید نحو لم یبرح لم یدعوا لم یدعوا و قی قیامین و

فصل ششم در اوفا م

[illegible]

[illegible]

که در دو کلمه بود بخواند آیه یا در یک کلمه بخواند و می تواند بود و محل شد و الوضع که واجب است نحو سأل و لآل و نزل
بعضی در دو جمله اند و کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود و آخر آیه و جائز اگر متحرک بود بقرآن آیه +
در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیرین و غیر برای سکنه بود
محو اشمع علیا و رموا اصلا و متخ اگر دوم ساکن یا اول مدیه یا برای سکنه است نحو ارسى العبد و فی یوم
و قالو و ما لنا و عذوبه ملک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن غیرین و غیرین
نحو ثوب بکر و قال لبید و ما لنا الله عکرض در سکنه است و ما لنا الله عکرض و ما لنا الله عکرض و ما لنا الله عکرض
بدر و قولهم خذ العفو و امره شهید رمضان باخفا می است نه ادغام صریح مصطلح قوم + و ما لنا الله عکرض
الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین قال الشیخ ابن السیاحب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراءه استخوا
عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیہ و لا ولی المرء علی النحویین فی منع اجواز انتہی + اما مخا
که در ادغام حرف اول ادغام اول ادغام اول ادغام اول ادغام اول ادغام اول ادغام اول ادغام اول ادغام اول ادغام اول
تقبل حرکتش ماقبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم تالک باید نیست که
چون مقاربت صریح فیه باعتبار مخارج و صفات مستند ادغام متبرکه مماثلت است و صحت
ادغام بعد ابیان مخارج حروف و صفاتش آنچه بدان تعلق دارد مناسب نمودن آن با دسیه نوع یا کوم

نوع اول در بیان حروف و بجا و تعداد آن

بدان که حروف بجا که عبارت از مواءم و کلمه موضوع برای غرض ترکیب کلمات است و درین
است معون بخلاف مبرکه که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف بجا نمی شمارد و
جمله را بیت و شست گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بر می زبان در تعداد حروف لا گویند
و لام الف خوانند خط است و قوله + تکتب فی الطریق لآم الف + مراد از لام خط لام است که کج باشد
و از الف خط الف که است یعنی گاهی کج می رفت و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر
اقبلت من عند زیاد کان حرف + خط زبانی بخط مختلف + و لا را حسیه براسه قرار دادن + عدد
حروف را سی گفتن قول عامیانه است اعتمادی ندارد + اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف
و بیات کلمات چهارست ضمه فتوح کسر سکون قبل ضمه متولد از او است و فتح از الف و کسر از یا قبل
بالعکس + و تضعیف و حقیقت دو حرف است که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شست حرف است
فنی که در صورت نمایش از در برین حرف شین اولیست بکذا () تا که متعجب لغت بر غم خفت و معض خط بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف نهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف است و مخارج آنها شش تیره تقریباً اکثر اول اقصای حلق است از جانب صدر مرمره و با الف را به ترتیب ذکر نزد سلیم بن جلال ابو العباس احمد بن عمار المهدومی که مخرج الف را مقدم بر مخرج با گویند نخستین هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوایی است یعنی مخرجی ندارد و دوم وسط حلق است مرعین و خامی مهلتین را ذوقیل را مقدم بر عین است سوم آدما حلق مرعین و خارا و کی این ابی طالب خارا مقدم بر عین گویند و این مرعفت را حروف حلقه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از خنک بالا پنجم مخرج کاف و آن بمقارن مخرج قاف است و این هر دو را الهویه گویند و قاف را غلصمی نیز خوانند که کاف را عکسی ششم مخرج جیم و شین و با و آن وسط زبان است و محاذی آن از خنک بالا و این هر سه را حروف شجریه گویند و مهدومی مخرج شین را قریب مخرج کاف گویند بعد جیم بعد یا و نزد خلیل با هم هوایی است هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کخاره زبان است با هم متصل آن از اینجا است که ضاد را ضرسکی و حاققی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج جیم و شین گویند ضاد را هم شجریه نامند هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است ناسر زبان و محاذی آن از خنک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از خنک بالا با اتصال خیشوم و هم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از خنک بالا ذوقیل را مقدم بر نون است و این هر سه را التویه گویند و خلیل ذلقیه نامند و هذا مذنب الجمهور را ما قطرب و جریمی و فرار و ابن برید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانسته است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است ثنایا و آن چهار دندان پیشین است و و فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جانب اربع ثنایا و این هر شش را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جانب رباعیات و این را کواسر نیز گویند بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است ضواحک و آن چهار است در جانب انیاب بعد آن طواح و آن دوازده است در جانب ضواحک بعد آن فواجد و آن چهار است در جانب طواح و آن فواجد را

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواخذند ارد و دندانش بابت بیست است یازدهم مخرج
 وال و طا و تا و آن طس زبانت و بن و ثنیه علیا و این هر سه را نطقه گویند و دوازدهم مخرج فک
 و سین و آن طس زبانت و طس و و ثنیه سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زنجیری زار را مقدم
 بر سین گویند سیزدهم مخرج ظا و ذال و تا و آن طس زبانت و طس و و ثنیه علیا و این هر
 را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نهم چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طس و و ثنیه علیا
 پانزدهم مخرج با و میم و وا و آن مابین دلب است با تطابق هر دو و در با و میم و خیشوم را هم دخلی
 است در میم و این هر چهار را شفویه گویند و ز و خلیل و او هم هوایی است شانزدهم مخرج نون
 خفیه و آن خیشوم است فقط بخلاف نون ساکن پس کون حلی که مخرجش مخرج نون متحرک است و
 هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرف نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیاورند و اول
 آن همزه وصل متحرک تا متعین ممتاز گردد چون ال و ا کم و اب و ح و ان این ست حروف وصل
 و خارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که سبب انیش صوت بعضی بعضی یا تقصیر
 بر جزوی از مخرج حرف یا سبب عدم استطاعت ادای حروف صحیح متولد و حاصل شود
 و خارج آنها استفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف
 است اول همزه مسلکه خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سبب یک
 حرف قرار می دهد اگر چه گاهی مقید بالف است چون تال و گاهی بیاجون سیم و گاهی لوا و
 چون ر و ف و سیرانی سه حرف گویند نظر به تقید دوم الف حمال و آن الفی است که مائل بود بجانب یا
 یعنی الف را میان یا خوانند چون حسیب در حساب سوم لام تفخیم و آن لامی است متحرک نه بحسب که با
 صاد یا صاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صلی یصلی و کفعل یفعل و طلع یطلع
 و همچنین است لام الله بعد فتح یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف تفخیم در ابل حجاز و آن الفی
 است که مائل بجانب وا و بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل حیم یعنی شین را میان حیم خوانند
 و آن شین ساکن است که قبل ال مهله واقع شود چون اجدق و را شدق و عکش غیر فصیح است چون
 اشد در اجد زبر که حیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافقان و قالوا انی اجهتوا استعوا شتم
 نون خفیه و آن نون ساکن است که قبل یکی از این حروف پائزده واقع شود و است ج در در
 قس ص ض ط ظ ف ق ک م چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم یا مثل
 دا و یعنی یا را میان او خوانند چون قول و جوع و قیل و بیج هفتم صاد مثل را نهمین شین

را و هم چیم مثل را یازدهم شین مثل راست یعنی هر چهار حرف را میان زای مجزیه خوانند چون مثلاً در صدر
 زای و هم در سیه و آخر زای و آخر ج و اثر ب در اشرب و غیره که بسبب مخالفت عجم عرب حادث
 و متولد گردید و ده حست و آن در کلام فصاحتیاید اول باشد فاول آن بر دور و کش آید یکی
 آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فاجون اصهبان از پنجاست که بعضی این را و حست
 قرار میدهند یعنی باشد فاول مثل با دوم چیم مثل شین چون اشدد و اکبدر سوم صاد مثل
 سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چهارم ط مثل تا چون طالب و طالب
 و سکنان در سلطان یحیم ط مثل چون ثالم در ظالم ششم ضا و ضعیفه متفرع از ضا و آن
 نزد مبرمان نحوی است که ثانی مثل را میان ضا خوانند چون اضر در اژدر اصله اشتر و دکنقل
 عن ابن عصفور اینها و نزد بعضی بالعکس است چون اثر ب در اضر ب و قبل ضا در امیان ط خوانند
 چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل چیم چون زاجد در زاکد قال ابو حیان بی لغت فی الیمین کثیره فی
 اهل بغداد هفتم چیم مثل کاف چون کل در رجل و این مذہب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک
 است اما سیبویه کاف مثل چیم و عکس آن یک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون کع در قع
 دهم و او مثل یا یعنی و او را میان یا خوانند چون مذ غیر در مذ عور و

نوع سوم در بیان صفات حروف

بهشتی است که حروف بهجائییه باعتبار صفات متنوع با انواع کثیر است اما آنچه مشهور است و
 چهار نوع است مجزیه شدیه رخوه متوسطه مطبقه منقطه
 متعلیه منخفصه و لقیه مصمتیه متقلقه فیفیه منوت مکره متغشی
 منحرک مادی متصل مستطیل راجع لیسیه اغنیه مشرقه المجریه
 حرفی است که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل قور قیس) و از آنجا چند
 (مطابق) و همواره آن که چنان نبوده حست است (سکت فحش شخص) و نزد بعضی مهور چهار
 است (ما اجدک تطلب قنوا) و همواره پانزده (خط خر شده ضغث فص عی) و شید
 حرفی است که صوتش در مخرج آن بسته شود و آنگاه کش خوانند و آن هشت حست است (اجدک تطلیع)
 و روزه آنکه چنان نبوده حست است (خس خط شطر) و ضغث قدیم و متوسطه آنکه میان بود
 است هشت حرف است (ولینا عمر) و نیز مهوره بر قسم شین رخوه متوسطه مهور و شنه بن

ش ح است (طبیعی احد) و همچون رخه پنج (غضظ) و همچون متوسطه هشت (لم یروفا)
همه بر دو قسم شدید رخه همواره شدید دو حرف است تا آن قومی فو قبه و همواره زنده هشت
ریشه شخص ح است (مطلقه ح) که زبان را بجزک بالا بچسباند و بارست (صکط) و منفقه
صندوی و آن غیر طبقه است مستعلیان که زبان ابسوی جنگ بالا بر دارد و هفت ح است
صنطه شخص قطم و منخضه صد آن سوامی و می است ذلقیه ح که بر رباعی و خامی از بیضی
آن خالی نبودش است (مربفیل) و نحو غنجد و غطوش و دند قته و زبر قته شاد است و قیل
سه حرف است الزار و اللام و النون و مصمته غیر نیست اما خلیل چون اقسام ذلالت و اصمات را
مختص حروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه از مصمته شمارد و نه از ذلقیه و از بیجا است که حروف
مصمته را نوزده گوید متعلقه ح است که در آن زبان اصغیه بود باشد صوت و آن پنج
ح است (طبیعی) و این حروف را حروف نطقه نیز نامند و صغیریه ح است که صوت آن
در نطق مشابه صوت صغیر بود و آن سه ح است (نسخه) و ممتوت با است فقط و الهت سر الکلام
بسرته و قال ابوجان التمتوت النمره و الهت عصر الصوت و الهت ایضا الحطیم و الکسر و بعضه قول
قیما الممتوت بالفار و المتف الصوت بقوه انتهى و را ح است مکرر است لرز و باز و سیبویه
و شین تنقشی و لام منخرف و بعضه فا و ضا و در را نیز تنقشی گویند چنانکه بعضه را را منخرف هم
و الف تا می است و وا و متصل و ضا و تطیل و میم راجع و لیتیه سه حرف است و ا و الف
و اغنیه دو میم فون و مشرب به پنج الزار و الزال و الضا و الطار المعجات و بعضه فون
متحرک را سبب مقارنت آن از لام و فحاطت غنه نیز مشرب گویند فاعل چون چتر
از حروف بهجا متحرک صفات متعدده است و متعلم را در ضبط آن صورت است میا و لهذا ما
آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد مذکور گردد و در ذیل هر حرف صفات متعارف آن بشمارد
سمت بیان یابد تا موجب تمییز ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است هر توشه الفتحاح
انخفاض لیتیه همی اصمات و باراشش هر شدت الفتحاح انخفاض ذلالت تعلق و
پنج همس شدت الفتحاح انخفاض اصمات و ثار هم پنج همس رخاوت الفتحاح انخفاض
اصمات و جیم را شش هر شدت الفتحاح انخفاض اصمات تعلق و حار پنج همس رخاوت
الفتحاح انخفاض اصمات و خا را هم پنج همس رخاوت الفتحاح استعلاء اصمات و
راشش هر شدت الفتحاح انخفاض اصمات تعلق و ذال را هم شش جیم رخاوت الفتحاح

انخفاض اصوات تشریب و رار اہم شش جھیر توسط انفتاح انخفاض لاقت تشریب و رار اہم شش
جھیر رخاوت انفتاح انخفاض اصوات صفیر تشریب و میں اشش ہمیں خاوت انفتاح انخفاض
اصوات صفیر و شین اہم شش ہمیں خاوت انفتاح انخفاض اصوات نفسی و صا در اہم شش ہمیں
رخاوت استعلا اطباق اصوات صفیر و صا دہفت صفت دار و جھیر رخاوت الطباق استعلا
اصوات تشریب استطالت و طاشش جھیر شدت الطباق استعلا اصوات تقلقل و ظاہر
جھیر رخاوت الطباق استعلا اصوات تشریب و عین پنج جھیر توسط انفتاح انخفاض اصوات
و فین ہم پنج جھیر رخاوت انفتاح استعلا اصوات و فام پنج ہمیں رخاوت انفتاح انخفاض
ذلاقت و قاف شش جھیر شدت انفتاح استعلا اصوات تقلقل و کاف پنج ہمیں شدت
نفتاح انخفاض اصوات و لام شش جھیر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف و میم ہفت جھیر توسط
انفتاح انخفاض لاقت غد رجوع و نون ہم ہفت جھیر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غد تشریب
و یاء شش جھیر توسط انفتاح انخفاض لینہ اتصال و کا ہم شش ہمیں رخاوت انفتاح انخفاض
اصوات ہت و ہمزہ پنج جھیر شدت انفتاح انخفاض اصوات و یا ہم پنج جھیر توسط انفتاح انخفاض
لینہ پس باید نہت کہ ادغام کی از دو حرف متقارب در محرف یا دو صفت قلب حرف اول شبانی
سنت یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض کہ مانع از قیاس باشد مثلاً اول اخف از ثانی
بود و سید صاحب صنفی باشد کہ رعایتش انهم ست مثل صفیر نحو اران اصلہ از تان و اسفتح
اصلہ اسفتح و تخم و مخاؤ لار لغت ضعیف ست والاخر الفصحیح مع ہم و مع بلولار لغک الادغام
زیراکہ در صورت ادغام مقتضای قیاس تخم و مخاؤ لار بالیتی و مقتضای عارض کہ خفف از ما
ست تخم و مخاؤ لار و این ہر دو تقیل ست و بہت شاذ لازم ست اصلہ سندس بل سندیس و تقیل
سندس او سندیس مادہ بادہ دیگر یک کلمہ مانع ادغام ست نحو وطء اللام می احکم و و مدای ضرب بند
مگر انکہ اول ساکن بود باشندت مقارنت کہ ہر دو درست ست یعنی ترک بنظر التباس نحو عیدان البکر
جمع عنود بالفتح و ادغام نظر مقارنت نحو عدان بالرزم لبس بعدان و همچنین ست نحو و تد بالفح بخلاف
بنی تمب کہ در نحو و تد و گوند جو با نہ در وطء بسكون الطاء کہ رعایت الطباق از امور مهمات ست
بخلاف نحو او کر و انخی و از ذکر و انخمی و اطر و از اور در شرط و تر از اور کہ ادغام موجب التباس نیست
در حروف حلقہ دیگر کہ از وی ادخل ست مدغم نشود مگر حامی محمد در عین بانقلب ہر دو بحاکم
اخف ست نحو از بجو و او از تجاوہ و از حج عمود و او از حج اندر و روی عربی عمر و ادغام الحاکم العین

علی القاس فی قوله تعالیٰ فمن زحزح عَنِ النَّارِ وَخَادِعِینَ نَحْوِ اسْلَکِیْکَ در اسْلَکِیْکَ وادغام
 حروف ضمیمی مشق در مقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند متمم است یعنی فدا و برکت
 استطالات در مقارب خود که لام است مدغم نشود و همچنین او و با از جهت اینکه ویم جهت فتنه و بین
 از جهت افشای غایب از جهت تاضیف و در از جهت تکرار در با و جیم و لام مگر آنکه او فام باعث زوال صفت
 بنود چنانکه در او و با و نحو سیدنا جواد فام چون در لام در با و جود زیادت صفت غایب از جهت که است
 غنه و می است نحو من زبتم و لکما یکون و نحو بعضی شایسته اضافی ضاده است چنانکه اضافی را و فام
 ویم و بین در اغیری و تحریف بهم و علی مریم چنانکه و می العرش سبباً و فام صریح در لام
 و با و بین و متمم است او فام صغیر و در غیر صغیر و او فام می است متصل مطلقاً چنانکه او فام الف
 و همزه و در فام اسطوخو بالا و فام مع لزوم التقارر الکنین اصله استطوخو و صحیح است او فام
 با و بین در خانو اجیه خراشید از رفع خانو حاد و هر دو چنانکه گذشت و عین و جاد و بین و خانو رفع فکانه
 و صحیح تلفظ و زحزح عناه و فحزح خاله و فحزح در خانو از فتح عناه و عکس تر خانو گذشت و جیم در
 شین و نحو خرج شاه و علی عکس نحو عطش خضر و بونادر و با و یم و فام و شرب تا آنکه او و بوب و فام
 صحیح است میان فان و کان نحو خلقکم و لک قال و میان فاد و مال و مال و طاد طان نحو
 سکت ثابت و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طریقه و سکت ظالم با و فام تا و یم و بین و جیم
 و سکت ثانی و سکت تاجر و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طریقه و سکت ظالم و سکت تاجر و سکت ثابت
 و سکت ذابل و سکت طریقه و سکت ظالم و سکت تاجر و سکت ثابت و سکت طریقه و سکت ظالم و سکت تاجر
 و سکت ثابت و سکت دارم و سکت ذابل و سکت ظالم و سکت تاجر و سکت ثابت و سکت طریقه و سکت ظالم و سکت تاجر
 طریقه و میان حروف صغیره نحو خلص زائر و خلص سائر و برز صاعج و زر سنا تا و جلس صاعج و
 جلس زائر و صحیح است او فام حروف شش گانه مذکوره در بر سه صغیره و در بین و ضاده و در جیم
 نیز عند البعض نحو سکت صبر و سکت شهر و سکت ضعی و سکت جهل و صحیح است او فام حروف تطبیقه
 در غیرش با الباقی صفت اطباق و با اعدام آن و الباقی فصیح است و قال الشیخ ابن الجاجب و الحق
 لیس مع الاطباق او فام صریح بل موافقاً بشبیه بالا و فام فسمی او فام الشبهه به کمال سیم الاختیار
 فی بعض شایسته و الراس شبیه و میان جیم و می فوقیه قلیلاً و او البوعمر و نحو ذی المعارج تعرج و و
 جتو به و او فام اول از دو متقارب واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عدت
 و زدت و الا جائز نحو اعدت و قبل یحب فی المتقاربین و اسکن الاول و اشتد تقاربهما نحو اضعف و اشتد

[illegible]

در باقی حدود و ادغام لام ال در را و فون و نا و در حرف مذکوره مذکوریم و چپ است و اکثر نحو را را و فون
 را التاء و الثاء و الدال و الذال و الزاء و السين و الشين و الصاد و الطاء و الظاء بخلاف بعضی که تک
 ادغام آن را در غیر فون و را می معلیه جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در را می معلیه لازم نحو کابل
 و قتل و رکت و در باقی جائز نحو کل تعلم و هل دحيت و قال سبويه ترک ادغام اللام الساكنة المغيرة
 فی الزاء و هو لغة أهل الحجاز و هي عربية أفصحته و قال الشيخ الرضی لازم ذلک فی لام مل و کل و قل و قل
 مع الزاء فی القرآن و فون متحرک در حرف یرمکول مدغم شود جوازاً نحو و هین و مائة و درین الناس
 و فطن و کاک و حزن و ثبل و القن و بافع و ساکن را چهار صورت است اول ادغام و آن در حرف
 مذکور است و جوازاً نحو من بار متین و من قال و من ثبار و من لند و من ربه لیکن القامی عنه اشل و رواه
 و یا فصح است نه در لام در دوم قلب لفظاً یعنی بسم اگر فون مذکور قبل با بر وجه است نحو غیر و من
 بدآبه سوم اظهار اگر بعدش از حرف حلقیه بود نحو من امن و ان لا یستخسب من یستخس و تخف و حام
 اخفا اگر قبل یکی از حروف بازده مذکوره سابق است نحو است علی الحث و الحثناه و سئند و سئند
 و تزل و تلسون و بیشتر و مسفور و من ضعیف و من طین و یظفر و الفکم و من قال و منکم و یزک

باب سوم در التقامی ساکنین

باید دانست که چون علمای این صنعت جمع و دو ساکن را نادانست دارند لهذا هر جا که سبب ابدال
 حروف یا اسکان یا زیادت آن یا سجد حرف یا کسب اجتماع ساکنین حاصل شود بحدف یکی
 از آن یا تخریکش از الیه نمایند نحو قلن و یخفن و رمت و هل یدعون و اخیتم الله و قد مرعانی حدک
 رواست اول آنکه ساکن اول لبن و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابة و ثمرة الثوب و قبل لهم و یخفنه
 و جیب بجز بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول آخر کلمه بود نحو یغزو العدو و یرمی القوم و یخفون
 و خافوا الله و خافی العدو و خافوا الله و ما هو المشهور و قال ابو بکر النخاس الاول مدّة و الثانی مد غمانی ایمن
 فقیه الوجدان الحذف و الثبات و قرئ لا تنصرون بالادغام و اجتماع الساکنین الاصل لا تنصرون
 و اگر با وجود شروط اجتماع و دو ساکن نظر باخرا و از آن در مثل ولا الضائقین الف را سبزه بدل کنند
 شاذ بود و قال ابو حیان و هو لغة فی تمیم و کل بقار الاعرابی منهم و قبل لامرأة ما ذنب استانک
 قالت اکل الحاء و شرب القار انتهى دوم در وقف که سکونش بجز کسب است سوم در مدغم
 که سکون آن تیر مانند سکون وقف است و از اینجا است که هر گاه در وقف و تعداد ساکن اول مدیه یا

یا یامی تصغیر و دوم مدغم بود جمیع سه ساکن بهم درست است بخوبی اصیم و دوات طوبی جبال شجار چهارم
 کلمه که اولش همزه وصل مفتوح بود و بران همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را بسبب تخفیف لها
 بدل کرده باقی گذارند نحو انحسن عندک و اتمرن الله یمنیک و اتمرن الله یمنیه یختم در کلمه که تون شده
 تاکید که همزه جزیره کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضرب بان و اضرب بان ششم در لاما الله اصلا
 و الله هفتم در انی الله کبر الصلة فی و الله و گاه الف لاما الله را که ساکن اول است حذف
 کنند و این کم است چنانکه حذف یا می آتی الله و فتحه آن اما در غیر صور مذکور بیفتند ساکن اول
 را اگر کم است یا تون خفیفه تاکید نحو خف و قتل و یج و تخشین یا بنید و تغزین یا قوم و ترمین
 یا زینب و تخشی القوم و تغزو الجیش و ترمی المدف و قوله شعر لا تهینن الفقیر علیک ان ترفع
 یوما و الله قد رفعه اصله لا تهینن بد و تون لام فعل و تون تاکید لیکن هر گاه مدد مذکور با اتصال
 تون تاکید یا ضمیر ساکن است فتحه باشد مفتوح گردد نحو تخشین و ترمین و تغزوا و جاز انقث
 حلقا البطان با ثبات المد و هونا در عند البصریه لا یقاس علیه و جاز عند الکوفیه و قاسوا علیه
 تقول فی الارض و یدعو الرجل با ثبات الیاء و الواو و نزل ابو علی و او را که مبدل از همزه است
 کسره یا بد نحو لم یرد و الامر من الرداءة و لم یقری الیخ من الاقرار و الاحکت و هندی فی اول
 را اگر اسکان آن بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الاشم و لم ابد و قوله ع و حاتم الطائی
 و تائب الماسی به حذف تنوین شاذ است چنانکه جمع هر دو ساکن در کل ترصعون اصله ترصعون
 و گرنه دوم را نحو انطلق و لم یکن و ید و لم یجد و استثنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است
 در اکثر نحو قل الحق و لم ابد و از اینجاست که عدول از ان و ابود مگر دومی از وجهه که استعد فحلت
 اصل است مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل ضمیر واحد مذکر باشد نحو رده و لم
 یرده و عطفه و استعده و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
 که درین صورت یامی ضمیر هم تبعیت کسره ماقبل یکسور گردد و نحو رده و لم یرده و جوز ثعلب من غیر
 سماع فتح المدغم فی مع مجی بار الغائب بعد نحو رده و عطفه و استعده و ضمه و ال مذخوذ الیوم
 و قبل جواز الیوم اصل نحو الیوم و ضمه میم جمع نحو انتم الفقراء و ضمکم السجائل و قلتم الامس
 و قال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذالم یکن بعدا مکسورة و اما بعد الامام المکرم
 فالاشبه الکسر کفارة الی عمر و بهم الاسباب بالکسر و جواز ضمه در ساکن اول هر گاه بعد ساکن دوم ضمه
 اتصال رکب از شریع و محفوظ باشد یا مقرر نحو قلت اخر یج و لقد استترت فی و قلت اخر فی ما یهدی صله

اعوذی بخلاف نحو قانت ارموا وان امرؤ که ضمیر عارضی است و بخلاف نحو ان سکرم الا ان سکرمه در غیر کلمه
 ساکن ثانی است به و گاهی ساکن اول را به تبعیت ضمیه با قبلیش هم ضمیه دهند نحو قل اضرب وادخل
 الهدار و این لغت رد می است چنانکه فتحه آن جایی که مسبق بفتح است نحو اضنع الخیر و حلی قطرب هم ایل
 واضرب الرجل یعنی بالفتح مطرد اینها ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمیه با جواز کسره در و او هم
 که با قبلیش مفتوح است نحو اخشوا الله و مصطفوا الله و قرئی اشتر و الضلالة بفتح الواو و هو
 شاذ بخلاف و اولو که بیشتر مکسور آید و گاهی به جهت مشابَهت و اوج جمع مذکور ضمیه هم دهند نحو استغفر
 و وجوب فتحه ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیه واحد موش است نحو رد و اولم یزید یا حلی اللؤلؤ
 رد و لا بالضم و الکسر و در نحو انطلق و لم یکن و در نون من باللام تعریف نحو من الرجل و من الفرس
 و گاهی نون من مذکور را برای زیادت تحفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف می کنند و بحث
 باشد نحو ملقوم و ملان شعث امی من القوم و من الآن با در ضرورت نحو ع سخن قوم سخن فی امی
 امی من الجن و قوله شعر لبس من الحی و المیت یسبب به انما الحی لمیت یسبب به امی من بیت
 و کسره آن ضعیف است چنانکه فتحه و می با غیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابنتک بالفتح بخلاف
 نون عن که مکسور آید و انما عام است که باللام آن باشد یا با غیر آن نحو عن الغلام و عن امرأة و حلی
 الاخش ضمیه مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف کخذها نحو علی عبد العبد و همچنین مکسور آید نون
 لکن نحو لکن الناس و لکن ابنتک و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع و لا ک اسفنی ان کان فوک
 و افضل به و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تنجیم لام الله است و
 قرأ ابو جعفر الرواسی الم الله لیسکون المیم و قطع الهزة و جواز ضمیه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم
 العین نحو رد یارید و لم یزد و قد یحی بالکسر علی الاصل و هو لخته کعب و غنی و جواز فتحه و کسره
 در غیر مضموم العین نحو عطف یازید و فربا عمر و استعج یابکر لیکن هر گاه بعد لام مضاعف مضموم
 العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رد القوم و مَرَّ ابنتک و غنی
 بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر و مَرَّ المنازل بعد منزلة اللؤلؤ به و این
 بعد و لکن الا یام به و این کم است و ضمیه آن نحو رد القوم کمتر و چون ساکن دوم با اتصال ضمیه
 فاعل یا نون تا یکد بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است متحرک شود مخدوف باز آید نحو قولا
 و قولین بخلاف نحو رمتا و اخشون و اخشین که اتصال ضمیه و نون تا یکد بکلمه دیگر است و بخلاف
 نحو قل الحی که کسره لام عارضی است که با اتصال لام تعریف با حلی تا یکد بکلمه دیگر است و بخلاف

بر دو وجه است یعنی از از سره فون تنوین را در هم مجرور از مایه تانیث مطلقا بده مجانس حرکت مابلس بدل
 کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فبقولن هذا زید و درایت زید و مرث زید می قال ابو حیان و زعم
 ابو عثمان انها لغة قوم من البین لیسوا فصحاء انتهی و استنی است که وقف مقصود منون بالف آید اجتماعا
 نحو هذا عصار و حنی و رایت عصار و حنی و مرث عصار و حنی و الفش نزد مرث و کسائی و خلیل مطلقا
 بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فرار از تنوین نزد سبویه و ابو علی در قولی منصبا بدل از تنوین
 است و رفعا و جبرا از لام کلمه به و قلب الف بهمزة عام است که بدل از تنوین باشد یا غیر بدل از ان ضعیف
 است چنانکه قلب الف غیر بدل مذکور بود و و یا نحو دعا و دعا و جمل و قبحشرا و رایت زید ابهمزه و دعوی
 و عی و رمود و عی و جمل و قبحشرو و قبحشری و او و یاد و دعا و عی و جمل و قبحشری و عی و جمل و قبحشری
 خفیفه تا کید که بعد ضم و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضربوا و اضربوا و اضربوا و اضربوا و اضربوا و اضربوا
 تضرعین در هل تضرعین و هل تضرعین و یونس بعد ضم و او گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تازی
 تانیث متحرک که بعد فتح است بهما نحو جانی طلحة و رایت طلحة و مرث طلحة و بعضی در سره کمال وقف
 باسکان کنند نحو جانی طلحت و رایت طلحت و مرث طلحت و منه قوله شعر الله شاک بکفی مسکت
 من بعد ما و بعد ما و بعد ما صارت نفوس القوم عند الغلصمت به و کادت الشجرة ان تدعی
 امت و بعضی بر قیاس سائر حروف یقال جانی طلحت و مرث طلحت و رایت طلحت و قلب تازی
 بیها ت کم است و تازی نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این البنون البناء و کیف
 الاخرة والاخواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طلی بهتم زیادت الف در آن و آن که ضمیر متکلم
 است چون انا و بعضی بنی طلی بهای سکت نیز وقف کنند و این کم است چنانکه ان بسکون فون و منه
 بحذف الف و اتمام تازی سکت در بابی آنکه مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهمزة فی آنه و منه بدل
 من الف انا و ما هشتم احقاق ما السکت و آن تازی است که در آخر کلمه مقفون علیه بیت بیان حرکت
 یا بیان حرف مد لاحق کنند و احقاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حرف
 بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر متقل نبوده باشد نحو قه ورة و مثل من و محمی که در قی رامر
 از و قی بقی و رأی یزیدی و در مثل من انت و محمی م حیت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف
 فایا عیدین بهایش بر دو حرف بود و یکی از ان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تفتنه و
 ترة و لا ترة و لا ترة از عرب در مثل قی و ر با بقای حرکتش وقف کنند و ایراد بسیار گفته است
 باز آنکه گویند از حذف حروف من بر یک حرف نباشد و نظر بر هم است

نحو *لَمَّا دَامَ وَهَيْجُهَا* و همچنین در کلمه که حرکتش اعرابی باشد اعرابی نبود و نیز در *أَخْرَأَنِي* ضمیمه نباشد
 بخلاف *نَحْشَةُ* و *لَمَّا يَدْعُهُ* و *لَمَّا يَرْمِيهِ* و *وَمِنَ وَلَعْنَةٍ* و *وَفَلَانِيَّةٍ* و *وَمُحَرَّمَةٍ* بخلاف *نَحْوَ جَانِبِي* زیرا که *يَا زِيدُ* و *لَا رَجُلٌ*
 و *وَقَدْ دَمِنَتْ* و *وَشَرُّهُ* اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا مستعده می رود و جانزدارند و بعضی
 در لازم فقط به و نیز رواست در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت الحاق ماضی مذکور ملتبس مضائق
 نه شود و *نَحْوَ دَاهٍ* و *وَبَنَاهُ* و *وَبَوَّلَاهُ* و *وَبَارَبَّاهُ* بخلاف *جَلْبَلِي* و *نَحْوَانِ* نهم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
 است نه در سبزه و نه در مضروب منون بخت فصیح *نَحْوَ أَجْفَفٍ* و *مَزْرَتٍ* بحفظ و *رَأَيْتُ أَجْفَفَ* و *وَأَمَامَ عَيْنِي*
 تشدید حرفی که قبلش به بود نیز روا دارد بقول *يَا سَعِيدُ* و *وَتَمُوذُ* و گاهی تضعیف آخر با الحاق با حرکت
 هم آید *نَحْوَ* اعطانی *أَبْيَضَةً* باید دانست که چون وقف بتضعیف و حقیقت تقبیل است بجای تخفیف در
 استعمال کمتر آید و از اینجا است که در قرآن نیامد *الْأَمْرُ* و *عَصَمْتَهُ* عن غاصم انه وقف علی مستطرفی سورة
 القمر بتشدید *الرَّامِ* و نیز در هجتهنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن آید *الْأَمْرُ*
 قوافی که تحریکیش هم جانزدارند *نَحْوَ قَوْلِهِ* شعر *أَوَ الْحَقُّ أَفْقُ الْقَصَبِ* و *وَالثَّبَنُ* و *وَالْخَلْفَاءُ* و *فَالْهَيْبَةُ* و *بَفَتْحِ*
الْبَاءِ المشددة للوقف و قوله شعر *وَأَنَّ سَفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ* و *وَأَنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحْكُمُ*
بِكَلِمَةٍ الساكنة للوقف و هم نقل حرکت با کن صحیح غیر مدغم مطلقا از سبزه و ماضی ضمیمه *نَحْوَ* *أَجْفَفَ*
وَرَأَيْتُ أَجْفَفًا و مررت با *أَجْفَفٍ* اصله *أَجْفَفَ* و بالفتح و هذا *الرَّدُّ* و *بِكَلِمَةٍ* و *وَمِنْ الْبَطْنِ* و *بِضَمِّ* *الْبَاءِ*
وَكُسْرِ *الطَّاءِ* و الاصل *الرَّدُّ* و *بِالْكَسْرِ* و *بِالْبَطْنِ* و بالضم و اخذت هذا منه و *يَا زِيدُ* اضربه مضيم النون *الْبَاءِ*
 و بعضی از بنو تمیم ماقبل می مذکور را کسره دهند *نَحْوَ ضَرْبَةٍ* و *قَالَ* و *الْأَوَّلُ* *الْأَكْثَرُ* و *خَرَفَتْ* از غیر سبزه و ماضی
 مذکور اگر بنا می شود که حرکت و دلیل است لازم نباید *نَحْوَ* *أَجْفَفَ* و *مَزْرَتٍ* بکسر مضيم الكاف و کسر *يَا*
 بخلاف *نَحْوَ* *رَأَيْتُ الْبَكْرَةَ* و *مِنْ سَبِيحِي* و اما *الْأَخْفَشُ* و *الْحَرَجِيُّ* و *الْكَسَائِيُّ* و *الْفَرَارِيُّ* و *نَحْوَ* *أَجْفَفَ*
 ايضا من غير النون *نَحْوَ* *رَأَيْتُ الْفُلْسَ* و *لَا فُقْرَ* و *الْأَعْيُنَ* و *رَأَيْتُ* فَاكْرَدَانْد *نَحْوَ* *أَجْفَفَ* و *مَزْرَتٍ* با *أَجْفَفَ*
 بکسر تین و هذا *الْقَفْلُ* و *مَزْرَتٍ* *بِالْقَفْلِ* مضمتین و همچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال
 اگر چه بنا می شود که لازم نباید *نَحْوَ* *رَأَيْتُ* *أَجْفَفَ* و *الْقَفْلُ* و بعضی از بنو تمیم در مضمون *الْأَمَامِ* هم از لزوم
 بنا می شود که احتراز کنند و عینش را مطلقا تابع فاما *نَحْوَ* *رَدِّي* و *مَزْرَتٍ* *بِالرَّدِّ* و *رَأَيْتُ*
الرَّدِّيَّ بکسر تین و هذا *الْبَطْنُ* و *مَزْرَتٍ* *بِالْبَطْنِ* و *رَأَيْتُ* *الْبَطْنُ* مضمتین و هرگاه حرکت سبزه قبلش
 رود سبزه ساقط شود و بنا پس ماقبل آن مقبول احکام وقف از اسکان روم و اشعار و *نَحْوَ* *أَجْفَفَ*
 مستقل باید و این مذهب اهل حجاز است یا باند مجروح و دیگر داین مذهب غیر اهل حجاز است

که وقت بنقل نیز در سه حال کم است و در قرآن نیامده الا ما مدی عن ابی عمر وانه وقف وقرأ مترا یا بقر
بجمله الباء و نیز باید دانست که آنچه از شرط جواز وجه مذکور بدین مصرح گردیدند بجهت جمهور است اما کسی که
صحت حرف منقول مندر را نیز شرط کند از نحو غزو و طبعی نقل نکند باز و هم ابدال همزه باخت حرش
بنقل اگر با قبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر با قبل مقصور است یا مکسور نحو
هَذَا الْجَنُودُ وَالْبَطْوُورُ آیت انجاء و البطا و الرِّدَا و مررت بالجنی و البطی و الریدی و هَذَا الْكَلْبُورُ آیت الکلا
و مررت بالکلی و من انکمو بضم المنیم جمع کما بالفتح و اینی کا ضرب من بناء الطام هیتی و این کم است
و اکثر افعال همزه ساکنه و در ابدال هم که سانسکه از لزوم نباشی تیره که مخترعانه عین را تابع فاگردانند
همزه را از جنس حرکت اتباعیه بنحو هَذَا الْبَطْوُورُ آیت البطو و مررت بالبطو و هیتی هَذَا الریدی آیت الری
و مررت بالریدی بجزترین فی الاحوال و در بعضی همزه از جنس حرکت خود شود با بقای سکون
ما قبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ما قبلش فتحه یا بدین نحو هَذَا الْجَنُودُ وَالْبَطْوُورُ و مررت بالجنی
و البطی و الریدی و آیت انجاء و البطا و الرِّدَا دانستنی است آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید
مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف تخفیف گردانند بعین بر باقی
وقف نمایند مثلاً در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل است همزه با قبل و استعاض
منها وقف با ساکن مجز و کنند یا بروم یا با شتام ضمه یا بتضعیف نحو هَذَا الْجَنُودُ وَالْبَطْوُورُ و مررت
بالجنی لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو آیت خُذْ و در کلمه که
همزه پس از مد زائد غیر الف است اولاً همزه را از جنس ماقبل گردانند و ادغام کنند بعین وقف یکی
از وجوه مذکور نه بتضعیف نحو بری و مقروء و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو
هَذَا الْخَطَاوُورُ آیت الخطا و مررت بالخطا و هَذَا الْكَلْبُورُ آیت الکلب و مررت بالکلب و اگر بعد الف
است نه در منصوب منون و وجه دارد تسهیل یا بروم حرکت نحو هَذَا الْكَلْبُورُ آیت الکلب و مررت بالکلب
و ساکن مجز و درین صورت همزه الف گردد و بالتقاسی ساکنین بنفیه نحو هَذَا الْكَلْبُورُ آیت الکلب یا بانه با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد و نحو آیت کسار و دوازدهم ردیای نحو قاضی و مررت قاض
جاء و بعض نحو هَذَا قاضی و مررت بقاضی و مررتی و اکثر است که در نگنند نحو هَذَا قاضی و مررت
قاضی و مررت با ساکن الضاد و الراء و ضبا یا بانه و تنوینش الف گردد و اکثر نحو آیت قاضی و مررت قاضی
در جیه که در منصوب هم حذف کنند و بامی نحو غلامی ملحقا و بامی ساکن نحو القاضی و یا قاضی بانه نحو جانی
و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی و بعضی حذف کنند فیقولون جاء القاضی و غلام و مررت القاضی

العشيرة فاعرفوني ۞ وقوله ع يارب يارباه اياك اسئل ۞ وقوله شعر وحيثما شئنا ما د
جيدش جيد ۞ سوي ان عظم الساق معش رقيق ۞ ودر شکر نحو لا ادرين في هيب ومنه قوله تعالى
انا اجني واميت ولكننا هو الله ۞ في بعض القراءات ونحو ثلثة اربعة خمسة وثلثة رابعة بنقل حرکت
همزه بها وکذا قوله ع تکتبان في الطريق لام الف ۞ بنقل حرکت همزه بهم لام وصل
تجدد که بتبرله وقف ست چنانکه گذشت ۞

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی در اصطلاح فتحه را مائل کسبه کردن پس
الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نگفتند مگر بعضی از ایشان ۞
داسبجا که داعی اماله مجوز است هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا کما
نحو عالم و نزال یا قبل کسره عارض که راست نخورن از ۞ و نخورن کلام و ثلثا و بهم با الف
با عرض اتصال کسره میم و ال شاذ است و کسره مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسره
ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو ماد و مواد اصله ماد و مواد و این واضح است
و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش
لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفضل یک حرف یا بفضل دو حرف که اوثر
ساکن است یا ماضی مضوم یا مفتوح یا دوم تا بود بعد فتحه نحو کتاب و حیوان و بنام و بنا و بعد
و ثقیفا و لن ثقیفا و لن نکره ۞ سوم بودن الف بعد ماضی تحتیه بوصل نحو سیال یا بفضل یک
حرف یا دو که در و شایست بعد فتحه نحو شبان حیوان و بینها و رایت بده قال سیوی و بده
رایت زید الکن الکنها ضعف لان الف التثنیه لیسیت بل از منته لزوم الف شبان ۞ و قيل
بودن الف قبل یای مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو آیه و مباحی کذا فی الارشاد
و هستنی است که جمهور کسره و یاراد و اقنای اماله اصل و سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و ترا
ابن السراج یا قوی است و نزد سیوی کسره و نیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسره موخ
دانند و کسره را لقوی از کسره غیر را و از اینجا است که نزد بعضی کسره غیر را در اماله الف که منقلب زوا
است تا شیری نمکد عام است که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از و اندک و و و و و
پنجم آنکه بدل از یا نحو نابت و سال در محلی را اعلی ششم بودن الف بطوریکه گاهی یای مفتوح گردد و خ

در اکثر نحو قرآن و حکمی قدوان والا و او شود و جو با در اکثر اگر برای تانیث است نحو حمراوان و جابر حمراوان
 بالابقاء و حمراوان بقلیسیا یا و سیرانی در نحو لا واد و عشوار اثبات همزه را مسطره گوید از جهت که ایهیت اجتماع
 دو واد در صورت قلب فیتولی لا وادان و عشواران نه لا وادان و عشواران و جوازا اگر برای خیر تانیث است
 نحو کسا وادان وادوان بالقلب و کسار ان وادان بالاثبات و حکمی کسایان بالیار علی خلاف القیاس لکسانی
 همزه را که مبدل از یای ایهیت یا گرداند قیاسا مسطره و گاهی همزه تانیث را باده اش که خاصن یا فوق و بیضت
 بهم کنند ساعا عند البصرین و قیاسا عند الکوفین نحو قاصان و بر بیکان در قاصار و بر بیکار و تانیث است بر اسم
 که حرف آخرش محذوف میاست در تشبیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو اکوان و اکوان و حموان در اک و اخی
 و هم و اکوان و اکوان بدون ال ردش از دست چنانکه محتمل و منه بدون ال ردنی الاضافه و القیاس نحو ما
 و منه و الا نه نحو یکان و کان و کان در یک و دم و دم اما فموان بجمع میهم و او شاذ است و قیاس بجمع هم
 و قلب او بی شاذ تر و و کوان و و کیمان نزد سیبویه غنای و ما کفصا و و می کر می است چنانکه یکان ثنای یگی
 کر می نه ثنای و م مثل یک که محذوف الاخر در اصل دمی بفتح بوده و قال المبرد و مفتوح العین و لامه میار و
 و کوان شاذ و قال البحر می لامه واد و و کیمان بالیار شاذ و باز آید لام ذات مونت ذو در اکثر نحو ذواتا
 بال صلما ذویه بالتحریک و بالیار عند سیبویه و ذو و ذواتا بالواوین عند الخلیل و جابر ذواتا بال قلیلا بخلاف ذواتا
 باز نیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی یا قبل کسور است مقدر باشد چون قاض یا ملفوظ چون القاضی
 در تشبیه آن یا ثابت بمانه نحو قاضیان و القاضیان چنانکه نامی فوقیه در نحو خصیه و آلیه اما خصیان و آلیان
 بدون التا ر ثنای خصی و الی است نه خصیه و آلیه قال ابو عمرو النخعیان بالتا البیضتان و النخعیان بدون التا
 المجلدان ما فیما و کذک الیمان و الیان و رواست تشبیه ما و الف و فا قافا عداد دیگر که مثنی نشود مگر تزد
 ابو الحسن و تشبیه اسم جمع کسره مثل یجمع بشرط اراده فرقه و جماعت نحو رگبان یعنی دو فرقه سواران و جالان یعنی
 دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصلح که مثنی نشود و تشبیه اسم جنس باراده فرد
 و نوع نحو نکران یعنی دو فرد از نکران یا دو نوع از ان و حلت حلیتین یعنی دو نوع از شستن و تشبیه علم مرکب
 که جزو او شش معنی بوده جزو ثانی نحو عیالکان در عیالک و الا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطه و آید در مذکر و
 بواسطه ذات در مونت چنانکه در نحو تا بط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعا علما نحو ذواتا سیبویه و ذواتا
 خمسة عشر و ذواتا خمسة عشر و ذواتا بط شرا و ذواتا تا بط شرا و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین
 و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین بخلاف مبر که در نحو سیبویه و خمسة عشر نیز بواسطه ذواتا ردا و درست دارد
 بقول سبوتیان و خمسة عشران و در نحو عبد مناف به تشبیه جزا اول نحو عبد مناف و در نحو ابو زید به تشبیه مرد و یا به تشبیه

و اول فقط چنانکه در نحو ابن زیر و اخو عمر و نحو ابو الزیدین و ابو اذید و علی هذا القیاس فی البواسط

فصل دوم در جمیع

بکلیه جمع را جامع شش تصرف است زیادت حذف رد ابدال تخریک اسکان و آن لفظی است که تغییر مفردش
یادت یا نقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغه خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر نه سه صحیح و جمع بر دو قسم
صحیح که بنای مفردش سالم بود بنایش بواجود و نون یا یاء و نون است یا بابت و اما موضع حرکت را در اکثر نحو جاریست
نمون و رایت مسلمین و همدات و سلمات و نون جمع مضبوط است و گاهی بغیرت که سه هم و سه هم و نون جمع
قد جا وزت حدالاربعین و و بیس لبعه و قال ابن مالک فی شرح التسهیل یجوز ان یکون کسرون الجمع و اما جمع
غنه انتهی و جمع کسره که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم است جمع قلیل که دلالت کند بر ستاده و نون چهارست بر
رب اکثر افضل بفتح الهمزة و ضم العین جمع بر اسم صحیح العین که بر وزن فاعل بفتح است نحو فاعل و انفس و قمار
و انفس و دلو و اذل و ظی و اظی و ید و اید و وج و اوج و صت و ائت و قبل و اوق
القار و در مضاعف سماعی است نه مطرد و نیز مطرد است در هر اسم چهار حرفی که مونث است بتقدیر تا و سوش
در نحو عناق و اغنق و ذریع و اذریع و عقاب و اعقب و عین و ائین و می آید سماعا در نحو ذنب و قد
و فزع و حلف بالکسر و فعل و فحول و رجع و صلب و قر و کور و لب بالضم نحو آب و ائب اینها بک
الادغام علی خلاف القیاس در نحو عنق و حث و فوط بضمین و حل و قدّم و زعن و خبر و عصا و دار
و ناب بالتحریک و یرو کید و رزل کسر العین و عنب و ضلع کسر الفاء و سنع و تجر و ضبع بضم العین و
نعمه بالکسر و غلبه اصلا لم یجوز بالضم در رقبه و الکت و ائمه اصلا لم یجوز محرکه و در نحو ثوب و شیف قیلا چنانکه
در نحو رسول صفة و در اسم چار حرفی که مذکر است یا مونث بنای مفوظ نحو ثمار و مکان و نخل و غراب و
رغیف و حجاب و در نحو جار و در کب و در رمضان و از مذکب الجمهور اما بنس و افراد در هر اسم مونث که در
فعل بالتحریک است نیز مطرد گویند نحو قدّم و اقدم چنانکه افراد در اسم مونث بر وزن فاعل بالکسر و فعل بالضم
و فعل بفتح فا و ضم عین و فعل بضمین و فعل کسر فا و فتح عن نحو قدر و اقدر و غول و اغول و تجر و اعجز و عنق
و اعنق و ضلع و اضلع و افعال جمع بر اسم و صفت که بر وزن فاعل بفتح و فعل عین است نحو ثوب و الثوب
و بیت و ابیات و عون و اعوان و شیف و اشیاف و حی و انبیاء و بر فعل بالضم نحو خود و
و اعداد و حمر و اخزار و قر و اقراء و حلو و اخلاء و فعل بالکسر نحو حنل و انحال و عید و اغیاد
و غل و اطلال و حب و احباب و بکر و ابکار و فعل بالتحریک نحو حجل و اجمال و ورق و اوراق
و طلل و اطلال و نار و انوار و ناب و انیاب و خلق و اخلاق و نخل و انطال و فعل بفتح الفاء کسر عین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وَقُلُوْا عَلَى فِعْلٍ بِنْتِ الْفَاعِلِ وَضَمًّا وَقَرَنًا بِالْحَرْكِ وَشَقْدَ كَسْرِ الْيَاءِ بِالْفَتْحِ وَشَاةٌ نَحْوُ شَوَابِي بِرَدِّ الْهَاءِ الْمَحْذُورَةِ
 أَصْلُهَا شَوْبَةٌ بِالْحَرْكِ وَدَرْخُوشَةٌ بِكسْرِ الْمُوَحَّدَةِ وَاحْتِمْ وَهَاطُمْ عَلَى فَعْلٍ بِكسْرِ الْعَيْنِ وَتَقْتِمُ وَتَرَاوُ بِالْكَسْرِ
 وَتَقَاتِي بِالضَّمِّ وَجَذَرِيَّةٌ بِكسْرِ الْحَارِ وَالرَّاءِ الْمُهْلَتَيْنِ وَخَبَارِي وَخَلَاوِي بِالضَّمِّ وَخَاسِي عَلَى صَوَرَةِ الْمَفْرُودِ وَخَلَاوِي
 بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ وَدَرْمَرِي وَهَمْرِيَّةٌ بِالْفَتْحِ وَيَايُ نَسَبَتْ نَحْوُ هَارِي بِجَذْفِ الْيَاءِ وَاللَّيَّانِ بِالْأَلْفِ الْمُقْصُورَةِ
 فُعْلَانِي بِالضَّمِّ وَتَصْرِي آيِدُ سَاعَادَةُ نَحْوُ فَرْدٍ بِالْفَتْحِ وَاحْتِمْ فُعْلٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ نَحْوُ أَسِيرٍ وَأَسَارِي وَفُعْلٌ بِمَعْنَى فَاعِلٍ
 نَحْوُ قَتَيْمٍ وَقَدَامِي وَفُعْلِي فُعْلَانٌ نَحْوُ سَكْرِي وَسَكَرِي وَبِالْعَكْسِ نَحْوُ سَكْرَانٍ وَسَكَرَانِي وَفُعْلَانٌ فُعْلَانَتُهُ
 نَحْوُ دِمَانٍ وَتُدَامِي وَفُعْلَانٌ فُعْلَانُ نَحْوِ حِيرَانٍ وَحِيَارِي وَدَرْخُوشَادَةُ وَدُسْتَقَانٌ بِالضَّمِّ وَخَلَاوِي عَلَى صَوَرَةِ الْمَفْرُودِ
 وَفُعَالٌ بِالْفَتْحِ كَجَوَارِ فُعَالٍ وَجَوَاوِغَاهِي يَائِي أَنْزَادُ رَحَالَتِ رَفْعٍ وَجَزِيرُ سَاكِنٍ بَدَارُ نَدَوَانٍ جَمِيعُ سَمْتٍ بِرَاسْمٍ وَ
 رَاكِبُ رُوزْنٍ فُعْلَانٌ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ نَحْوُ صَحْرَاءٍ وَصَحَارٍ وَعُذَارٍ وَعُذَارُ جَمِيعُ فُعْلِي أَسْمَى مَقْصُورًا مِثْلُ شَاةٍ الْفَاعِلُ نَحْوُ مُطْلَقِي وَ
 عُلَاكٍ وَزُفْرِي وَذُفَارٍ وَنُعْدَانِي وَنُعَادٍ وَفُعْلِي بِالضَّمِّ صَفْتِي نَحْوُ خَبَلِي وَخَبَالٍ وَجَمِيعُ نَحْوِ مَهْرِي وَهَمْرِيَّةٌ بِالْفَتْحِ
 وَالْيَاءِ الْمُشَدَّدَةِ وَزُرِّيَّةٌ بِالضَّمِّ وَالْيَاءِ الشَّدِيدَةِ وَنَحْوُ جَذَرِيَّةٍ عَلَى فُعْلِيَّةٍ بِكسْرِ الْفَاعِلِ وَاللَّامِ وَخَزْقُوَّةٌ بِالْفَتْحِ وَنَمَّ الْقَاتِ
 عَلَى فُعْلُوَّةٍ وَكَيْلَاةٌ عَلَى فُعْلَاةٍ بِالْفَتْحِ لَفَتْ فِي لَيْلٍ وَفُعْلَاةٌ عَلَى فُعْلَاةٍ بِالْكَسْرِ وَفُعْلِيَّةٌ وَفُعْلُوَّةٌ بِالْفَتْحِ الْقَاتِ وَاللَّامِ
 وَنَمَّ الْعَيْنِ عَلَى فُعْلُوَّةٍ وَبِالْهَيْئَةِ بِضَمِّ الْمُوَحَّدَةِ وَفَتْحِ اللَّامِ وَكَسْرِ النَّونِ عَلَى فُعْلِيَّةٍ وَفُعْلُوَّةٍ بِالْحَرْكِ وَكُسُونُ الْثَلَاثِ
 عَلَى فُعْلُوَّةٍ وَجَنْطَلِي عَلَى فُعْلِي وَعُدُوِي بِالْحَرْكِ وَكُسُونُ الْثَلَاثِ مَقْصُورًا عَلَى فُعْلِي وَعُغْرُنِي مَحْرُكَةً مَقْصُورًا
 عَلَى فُعْلِي وَخَبَارِي بِالضَّمِّ وَالتَّصْرِي عَلَى فُعْلَانٍ فَيُقَالُ قُلَاسٌ وَبَلَاهُ وَتَهَابٌ وَخَبَابٌ وَعُدَالٌ وَعَفَارٌ وَحَبَابٌ عَلَى فُعَالٍ
 وَإِنْ بَاعْتَبَارَ حَذْفُ زَائِدٍ أَوَّلِ سِتٍّ يَعْنِي نُونٌ دَرْخُوشَةُ وَبُهْمِيَّةٌ وَجَنْطَلِي وَعُغْرُنِي وَوَادِدُ قُبُوبَةٍ وَعُدُولُ
 وَالف وَجَارِي وَنِيرُ وَاسْتَكْ بَحْدَفُ زَائِدٍ دُومٌ أَيْ مَعْنَى وَادِدُ قُلُوسَةٍ وَيَادُ بُهْمِيَّةٍ وَالف دَرْخُوشَةُ وَعُغْرُنِي
 وَقُبُوبَةٌ وَعُدُولِي وَجَارِي فَيُقَالُ قُلَاسٌ وَحَابِلٌ عَلَى فُعَالٍ وَبَلَاهُنَ وَعُدَالُنَ عَلَى فُعَالِنَ وَتَهَابُ وَ
 حُدُولٌ عَلَى فُعَالٍ وَحَابِرٌ عَلَى فُعَالٍ قَبِيلُ قَهَابٍ وَعُدَالٌ عَلَى فُعَالٍ أَيْ بَقْلُ الْوَادِدِ وَهَمْرِيَّةٌ وَهَمْرِيَّةٌ أَيْ
 نَحْوُ كَسْلَانٍ وَخَلْلَانٍ بِالْفَتْحِ وَأَرْضٌ وَأَهْلٌ وَكَلِيَّةٌ بِالْفَتْحِ نَادِرًا وَفُعْلَانِي بِالْفَتْحِ الْفَاعِلُ وَكَسْرُ اللَّامِ مَعَ شَدِّ الْيَاءِ
 جَمِيعُ رَاسْمٍ ثَلَاثِي سَاكِنٍ الْعَيْنِ كَمَا فِي آخِرِ شَيْءٍ أَيْ شَدِيدُ زَائِدٍ لَمْ يَكُنْ لَهَا نِسْبَةٌ بَدُوْكَرِيَّةٌ وَكَرَامِي وَكَرَامِي وَكَرَامِي
 أَيْ نَحْوِ رَامِي جَمِيعُ غَايَرِيَّةٍ بِشَدِيدِ الْيَاءِ أَيْ صُلْهَا نَحْوِ رِيَّةٍ بِالْفَتْحِ فَاعِلِينَ شَاذَتْ جُنَاكُهُ غَايَرِيَّةٌ جَمِيعُ مَهْرِيَّةٍ وَهَمْرِيَّةٍ بِيَايُ
 نَسَبَتْ يَعْنِي شَرَفُ سَوْبٍ بِهَرَجٍ جَبَلَانٍ جَمِيعُ فُعْلَانٍ بِالْكَسْرِ مَدُّوْهُ نَحْوُ عُلْبَارٍ وَغُلَابِي وَزُرْبَارٍ وَخَرَابِي وَفُعْلَانُ
 بِضَمِّ الْفَاعِلِ وَفَتْحِ الْعَيْنِ مَدُّوْهُ نَحْوُ قُبُوبَةٍ وَفُؤَابِي وَفُعْلَانِي بِالْفَتْحِ مَقْصُورًا نَحْوُ خَلَاوِي وَخَلَالِي وَهَمْرِيَّةٌ أَيْ دَرِخُوشَةُ
 صَحْرَاءٍ وَعُذَارُ وَدَرْخُوشَانُ وَخَرَابَانُ وَفُعَالٌ بِالْفَتْحِ الْفَاعِلُ وَكَسْرُ الْهَمْزَةِ جَمِيعُ فُعْلِيَّةٍ بِالْفَتْحِ أَسْمَى نَحْوُ مُجْتَمِعَةٍ وَ

[illegible]

وَأَرَأَيْتَ إِنْ أَتَىٰ نَارَ اللَّهِ وَكَانَتْ عَلَيْهِ فُتُوحٌ أَوْ جُحُودٌ ثُمَّ أُفْضِي إِلَيْهِمْ وَأَنْزَلَ إِلَيْهِمُ الْمَنَّانَ الَّذِي فِيهِ يُصَلِّي الْأَعْمَىٰ ۚ ثُمَّ جِئُوا بِخَلْقٍ آخَرٍ ۖ فَنُفِثَ فِيهِمْ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ وَأَخَذَ مِنْهُمْ مِمَّا هُم بِغَافِلِينَ ۖ ذَٰلِكَ نَتْلُو عَلَيْكَ آيَاتِ الْكِتَابِ لَعَلَّ تَعْقِلُ ۚ

جمع و غیره بیستین سیع صبور بالفتح و چون جمع شود اطلاق بر کم از ده و انبوه و به قیاس مطروقی الفقه عند الاکثر
 و فی اکثره ایضاً عند البعض قال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس بنوعیاً چید و شکایج فانه لا یجمع مع الکسیر و الاخری
 جمع لکچ مقصور علی السماع سواد کان فی القلعة او اکثره و الی هذا یسید یسید و گاهی بنزد ورت نمودن احوال اشیاء که
 عین بسوی مفاعیل الیاء بر بند خود را میهنم و صیغیه بر قیفت در و کراهم جمع در هم و صیغیه بر قیفت جمع صیغیه و دیگر
 نیز نحو سراسر و عتقا فرد سراسر جمع سراسر بالکسر و عتقا غیر جمع عتقا بالضم و این مالک خود علی را که
 لام نه و اول بسوی فعلی مفتوح لام بر دو جواز اگر در آخرش حرف علت بوده نام علمه بقول فی نحو علی مکیب الطاری جمع مکیب
 حید علی فتح اظهار بخلاف نحو جاری و مساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حدوث خود مخالفت مفرد باشد نحو مکتبانهیم و نون
 و ذال مجمله علی مفاعیل جمع جمله بضم اجماع و سکون اللام و بالذال المجهمة موش کور دشتی و همچنین ست سناخته بانخار و
 الذال المجهمین جمع خلد بضم الخاء المجهمة و سکون اللام و بالذال الملهمة نوعی از موش دشتی اما جمع مکیب که بنای
 مفردش باقی ماند نیز دو قسم است جمع بر او و نون و این در حالت رفع باشد و یا و نون قبلیش کسور و این در حالت
 نصب بر و جمع باللف و تالی فوقیه اول جمع هر نقطه که علم ذکر عاقل و یا صفت می است بشبه مطروقی است
 تانیث عام غیر موصوفی نباشد و فاعل فاعله نبوده و فاعلان فعلی و نیز صفت مشترک میان ذکر و موصوف که غیر
 افضل تفصیل و غیر صفت خماسی است هم نبوده و خود یون و بالهمزة جمع زید و عالم و نحو جبال فاعلان رجال مصلحتون پس
 افضل و مصلحت جمع این بر و با وجود اشرک میان ذکر و موصوف خود زید افضل من عمرو و مهند افضل من ورجل مصلحت
 و امرأة مصلحت بر او و نون آید و این از جهت فرق میان افضل تفصیل و افضل صفت و کما است کسیر خماسی است
 بخلاف نحو طلحه و علامه که در آخرش تالی تانیث ظاهر است و اما التفکیک در ان تالی تانیث مفرد بود و نحو مهند و مهند
 و سعاد جمعی بر او و نون آید اگر از اعلام ذکر عاقل گرد و خود مهندون و زینبون و سعادون و همچنین تفکیک در آخرش تالی
 عوض از محذوف بود و نحو عدة و زنة چون از علم ذکر عاقل گرد و جمعی بر او و نون آید و خود مهندون و زنون بجز و التا
 و بخلاف نحو احرار و سکران سکری و مخلاف صفتیکه مشترک است نحو رجل فتیل و امرأة فتیل در رجل مصلحت و امرأة
 بصورت و جز آن نه از باب البعیدین لما که فیان و این کیسان فاعل اعلام و فاعل لان فعلی را نیز جمع می کرد و جمع
 گفته بر از انحاء حمرون و اسودون و سکران و همچنین در علی که ای تمام دارد و خود طلحه و طلحون پس کما است
 علی الاصل عند الکوفیین و طلحون ففتحا عند ابن کثیر و بعضی در فاعلان فاعلانه هم رواه اند از است
 که خود مانحن و سیفان و سیفان که ذکر نمائند و سیفانه سرت ساد گیرند و نیز مکرر
 مطلقاً در مصفر و منسوب که بمنزله صفت است خود یون جمع بر یون و بر یون جمع بر یون و بر یون جمع بر یون
 و احمرون جمع احمرون و سکران و سکران جمع سکران و سکران جمع سکران و سکران جمع سکران

بکسر الیاء الشدیدة مصغر جرج یعنی مجروح که از صفات مشترک است و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لاشش می
 آید و با قبلش مفتوح بود نحو سنون کسیر سین و قد ضم جمع شته محرکه و الاصل سنوة بالفتح و بالواو او سئند بالها
 و قلون باضم و کسر جمع قلعه بضم القاف و فتح اللام الاصل قلوة بالضم و سنون باکسر و قل الضم جمع مائه و الاصل
 سئنة باکسر و قلون باکسر جمع فیه اصلا فئنة باکسر و گاهی در لفظیکه فائش محذوف و عوضش می
 آید بفتح و است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلا و عدة و رتقون باکسر جمع رقة اصلا و رقة هذا مذموب
 و قال المبرد لا يجوز الاعداء بالالف والتاء همچنین گاهی در لفظیکه لاشش بالف مبدل از او یا یا است نیز آید
 محذوف الف من باب نحو ائنون جمع اضافة بفتح الهمزة و کسر یا جای گرد آمدن آباء اصلا ائونة و قلون جمع قناة اصلا قنونة
 محرکه و گاهی در مضاعف نیز آید نحو ائنون جمع اوز کسر الهمزة و فتح الواو و شد الزای الهمزة و حردن جمع حرة
 بالفتح و علی عن یونس فی جمع الحرة احرود بفتح الهمزة و کسرها و شد ائنون بکون الراء و فتح جمع کون بفتح
 و بنون جمع من اصلا بنو بالتحریک و عالمون جمع عالم و هو ماسونی السد و ائنون جمع اهل و اخوان و ائنون
 و بنون جمع اخ و اب و ابن اصلا بنو محرکه و و همید بون جمع ذمیده مصغر دهاد و ائنون جمع ائیکه مصغر
 اکبر بالفتح تقدیرا اکوفیان مصغر اکبر بضم کاف گویند که جمع بکسرت باید دانست که گاهی یا و نون جمع را در
 بعضی از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب عراب گردد و در اضافت ساقط
 نشود نحو مضت علی بن سین کثیرة و کنت عنده بضع سنین یا هذا قوله (شعر) و ان لنا اباحسن علیا
 اب بر و سخن که بنین و رفع النون خبر سخن و نیز استنیت که چون علم مذکر مذکور مرکب بود و ترکیب
 اضافی جمش هم بود و نون آید اگر جز را و لش منی است نه جز ثانی نحو بکلکون در لفظیکه بخلاف نحو سیر
 و شته عشر که هر دو جز منی است و جمش بواسطه ذو آید در مذکر و بواسطه ذات در مؤنث نحو جابنی و ذو سیر
 و ذو شته عشر و ذوات سیبویه و ذوات خمس عشر و اگر مرکب اضافی است جز را و لش را جمع کنند اگر کنیه نبود
 نحو عبد و منافی و الا هر دو جز را یعنی اول را جمع نکسیر و ثانی را جمع سالم نحو ابار الزیدین در ابو زید و ابار
 الزیدین در ابن زید و نیز و است که بتکسیر جز را اول آید فقط نحو ابار زید و ابار زید قال سیبویه و هذا قول یونس
 و یحسن من ابار الزیدین و قيل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین و چون لفظ ابن و اخ و ذو مضاف
 بلفظی دیگر بود عام است که مجموع علم باشد یا غیر علم جمش جمع جز را اول آید یعنی جمع سالم نحو بنو کذا و اخ
 کذا و ذو کذا یا جمع تکسیر نحو ابار کذا و اخوة کذا و اذوار کذا و این وقتی باشد که مراد از مضاف مضاف
 مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمش جمع جز را اول بالف و تا آید فقط نحو بنات آدمی جمع ابن آدمی و
 بنات کبیر جمع ابن لبون و ذوات عشرون جمع ذو عشرون و بنات عرس جمع ابن عرس و بنات عشر

جمع ابن نیش و اما ت غایر جمع ام عامر و حکمی یونس اما ت العوامر و بنا ت قمره جمع ابن قمره زادات القعدة
و ذوات الحجة جمع ذوات الف و ذوات الحج روى الاغش بنوعی منوش فاجن من ابن لغش اعتبار اللفظ ابن وان کان بغیر عقل
بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردود و فاعلش بحسب دلالت بر محذوف مفتوح بهانه نحو
اعلون و موسون و عیسون و مصطفون هذا مذنب البعيرين اما کوفیان حذف الف زائد را متسیا هم و اولاد
پس قبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون و عیسون لضم السین و این برای موافقت و اوست و گاهی سرخو
موسین و غیرین بکسر السین و این برای موافقت یا دیکاه ابن لا و عن بعض العرب ایضا + وقال سیوطی لضم
خطا و اما الف محدود اگر اصلی ست بحال خود باشد نحو قرأون و هوام و بعضی بواسطه بدل کنند نحو قرأون
بالواو و کاه ابوعلی و الاولاد گردد و جوابا اگر برای تانیث ست نحو قرأون بالواو و این اشهر است و
بعضی بجانش دارند نحو حمرون و بعضی یا گردانند نحو حمرا یون و الا هر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواسطه
مبدل باشند یا زائد برای الحاق نحو کسا و ون و رداء و ون و کسا و ون و ورداء و ون جمیع کسا و ور در آنکه
در اصل کسا و وردائی بوده است و علماء و ون و علماء و ون جمیع علماء کفر طاس که هزه اش زائد بر
الحاق ست و حکمی کسایون بقلب الواو یا او پیش از خلافا لکسانی فانه یحوزه قیاسا و گاهی هزه
تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف ست حذف هم کنند نحو قاصعون و خفصون جمع قاصعاء و خفساء و این نیز
بر خلاف قیاس ست اما کوفیان قیاسی گویند فانه دانستنیست که لون تشیه و لون جمع در اضافت ساقط
شود نحو غلاما زید و نحو قوله تعالى حاضری المسجد الحرام و در صله هم نحو المقیی الصلوة نصب الصلوة کافی قرارة
اینچنین و در اللذان و الذین قليلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) ابني کلیب ان عمی اللذان
قتلا الملوک و ملکما الاغلا + و کقوله (شعر) ان الذي خانت بطح و ماؤهم + ثم القوم کل القوم
یا أم خالد + و کقرارة من قرأ غیر معجزی الله و لذا لقوا العذاب بنصب الماء و البار و در غیر ذکر برسم گاهی
بفروفت حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم منجیدی جئنا شفقکم + دوم جمع هر علم مونث نحو عزات
و هندات و زینبات و سلمیات و سوداوات در عزة و هند و سلمی و سودا و اینها بواسطه اکثر و بعضی علم مونث
ماقل گفته اند و از اینجا ست که بر مذنب ایشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه و شاة را نامند مثلا جمع آن باف
تا نیاید و جمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث ست محدود باشد یا مقصور بشبهه که مراد از آن مذکر مطلق
باشد نحو بشریات و نبیات و ضرّاء و ضرّاوات و صحراء و صحراوات و هر اسم مونث
ای ظاهر اگر چه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو کریمه و کرمیات و اخراجات و استنبات و سنبلات و حمرة
حمرات و طلحات و طلحات و غیره دست در هر اسم که مذکر باشد و هم مونث و میگویند و اولاد و ون و روانود و غیره

مجمع کثیر نشود و مخالف و الثبات و یاء و بارات و تار و تارات و نحو آن و در صفت یک کلام علامت است نه فعلی فعلان
 و فعله فعل نحو علامته و علامات و جبراته و مجزئات و ضاربه و ضاربات و جلی و جلیات و نفسار و نفسار و نفسار و نفسار
 نحو سکر و دهر در اکثر بخلاف این کیسان از رواد و در قبول سکریات و حراوات لیکن هرگاه بر فعلی از کلماتی
 مذکورین است غالب باشد محضش بالغ و تا آید جواز او ظاهراً و خفایاً و جمع خنجر از معنی نبات و همچنین است
 و تنبیه از افعال غیر مذکور حقیقی باشد و در صفات مونث از خاصی مجرد و نحو منضعات جمع منضعات و حشرش جمع
 حشرش و در صفات مذکر لا یصل اگر چه و صفت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافین و صافینات و صاف و
 سجات و یوم خال و یوم ماض و الیام غالیات و الیام ماضیات و حینات جمع جمیل مصغر جمع و کتبیات جمع
 کتب باشد الیاء المنسوبة مصغر کتاب و در نحو این کذا و ذو کذا چنانکه گذشت و می آید غالباً در لفظ مذکر
 که مکسر نشود نحو سبطات و سبطات و سبط و سبط و قال الفراء یطردیه و الیاء انات فی بوان بالکسر
 و هو عمود من اعمدة الخیمه و خوانات فی جوان بالکسر و هر ما یوضع علیه الطعام مع انها یکسر ان علی جون و خون بضم
 و اخره فتأذان و در اسمیکه برای لا یقبل است نحو سردقات در سرداق بالضم و در اسم خاصی مجرد و نحو سفل
 و سفلات و فرار درین نیز مطرد گوید و نیز غالب است در جموعیکه باز مکسر نشود و نحو رجالات در رجال جمع
 رطل و حیوانات در حیوت جمع بیت و صوابات در صواب جمع صاحبه بخلاف نحو الکلب و النعام و حیوان
 که باز مکسر شود و می آید در لفظ مونث مستثنی غیر حقیقی نحو ارض و ارضات و سما و سماوات و کائنات و کائنات
 و شمال و شمالات هر اسم ثلاثی مونث که لاش محذوف و غوشش در آخر تانیث بوده در جمیع محذوفش
 باز آید اگر خای ثلثه آن مستثنی باشد نحو ضحوات و منوات بالرو در ضحوة و منة اصلها بنوة و این بیشتر
 و گاهی به این در نیز آید نو شبات و نبات و ذوات و لورد و القل و ذویات او ذایات همی رای من
 رای ان اللام المحذوفه منها یار و در این الفاظ از این مجمع کثیرش کنایت کنند و مجمع صحیح کنند چون شبات و اصلها
 شوبه و شفته اصلها شفته او شفوة و الجمع ششیاه و شفاه و ازین قبیل است ائمة نرفخ رضی که جمع کثیرش برابر
 یارب و جمع جمعی علی الجمع اینها نحو اموات بالرو کذا فی القاموس و اگر فاش مکسر بود محذوف آن باز نیاید
 را کثر نحو منات جن ذننه و در است جمع رة اصلها رینه و گاهی بر محذوف هم آید نحو عسوات جمع عسوة اصلها
 بشوة و اگر مضموم بود درین صورت ترک دست فقه بنو کران جمع کثرة اصلها کثرة بالضم و نبات جمع
 بة اصلها کنبوة بالضم اما اخوات بحرک و دو و در انست بالضم باعتبار اصل است یعنی اخوة محرکه
 قدیمی اخوات سکون العین و همچنین است بنات صبیح الباری جمع بنت و ابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک و التفتیح
 و بالکسر و اجنات باثبات الهمزة چون لفظ منفرد بالف و جمع شود تانیث که ابقایش موجب جمع

و دو علامت تائید است بینه نحر و منتهی و طلیحة و ظلمات و الف مقصوره که ثالث کلمه و بدل از دو است
 و او شود نحر و غصوات و همچنین الف ثالث غیر حمل که صلیست نحرالی اسما یا مجهول الاصل چون دوا
 نحر الوات و دو دوات و الف غیر مذکور یا گردد نحر و طلیحات و منطقیات جمع ارطی و مصطفاه و ریحیات و قتیات
 جمع مدحی و قنایه و کلیات و منشیات جمع کلی و منشی اما نحر یا و اما مقصوره جمع علی بیات و نیات قبل المالف
 یا از انداز نیست حذف هم کنند نحر و بقرات در زیر بقری بکسر الزاء المجهدة و قد فتح و تفتحات در قشعر می
 و هو لیس بقیاس خلافاً للکوفیین فانهم اجازوا هذا قیاساً و الف محدود بحال خود باشد در اکثر اگر اصل
 غیر مبدل است بر قیاس تشبیه و علی ابو علی عن بعض العرب قلبها و او و او گردد اگر برای تائید است
 نحر حرادات جمع نحر و این اعرف است و گاهی بحالش دارند نحر حرارات و علی المبرد عن المازنی عن
 بعض العرب حرایات بقلبها یا را و الا بر دو وجه است نحر کس و اوات و بردا و اوات و علی اوات با بود
 فی کس و اوات و علی اوات و کس و اوات و وردارات و علی اوات بالاثبات و علی کسایات
 با یاء و هو لیس بقیاس خلافاً للکسانی و نیز گاهی از جهت طول بنا همزه تائید را باده اش که
 خامس یا از انداز نیست حذف هم کنند نحر و قاصحات و منطقات در قاصحات و منطقات و موساعی خلافاً
 للکوفیین فانهم اجازوا هذا قیاساً مطرداً و هر اسم مونث که بروز فیصل و فغلة بالفتح بود عیش در جمع
 مفتوح گردد اگر صحیح باشد و کلمه غیر مضاعف نحر و ارضات و کثرات لفتح الراء و الیم در ارض و کثرة بالفتح و کلیات و رکوات
 بفتح الباء و الکاف در طلبیه و رکوة بالفتح بخلاف عین اجوف که تحریکش موجب ثقل است اما بیدل عین اجوف
 هم فحسه دهند فقولون فی نحر و بقیة و روضة بالفتح بقیات و روضات بالتحریک و کذا قرأ ابن السخنی و الاعمش ثلث
 عورات بفتح الواو و نیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فقولون فی نحر و بقیة و رکوة بکلیات و رکوات
 بسکون الیاء و الکاف و عین فغل و فغلة بالکسر اسمی که مونث است و غیر مضاعف رواست که مفتوح گردد
 و هو الا اکثر نحر و بقات و سدرات بفتح النون و الدال در بید و سدرات بالکسر رواست که ساکن باشد و بی فحسه
 تبیم و ناس من قیس و کسرة عین و بی نیز بجهت تبعیت فار و است اگر کلمه ناقص و ادی و اجوف بود نحر و بقات
 و کسرات و ریحیات بکسر تین و بی فحسه مطردة عند سیبویه مقصورة علی السماع عند الفراء و فی کتاب ابی الحسن
 المیشتم لا یجوز الکوفیون کسرات بکسر السین فی جمع کسرة بالکسر و یجوز الفتح و الا مفتوح آید نحر و رشوات و دلیات
 و یحکات جمع رشوة و دلیة اسلماء و دمة و بیعة بالکسر یا ساکن باشد نحر و رشوات و دلیات و دلیات
 بسکون الشین و الیاء و شذو حروا کبکسر الحیم و الراء جمع جرودة بالکسر و قال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف

اللا فی لغة بذیل فخور غیر انت لفتح الیاء فی جمع غیر بالکسر شاذ عنده لا عندهم و نیز بعضی کسره عین بحبت تعجبت فاعده
 ناقص یایی هم جائز ندارد چنانکه در ناقص و ادوی فلا یقال بحیات بالکسر الحاد فی جمع بحجة بالکسر عندهم و عین
 ففعل و ففلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث است مفتوح آید و ساکن نیز نزو تقسیم بعضی از قیس و منسوب هم
 بحبت تعجبت فاگر عین ناقص یایی واجت نبود نحو عرسات و عجرات و خطوات یفتح عین و ضمها و کلمه
 ایضا جمع عرس و عجرة و خطوة و الا مفتوح آید و ساکن نحو کلمات و دودولات یفتح عین و سکونها جمع کلمة و دولة بالضم
 لغة فی دولة بالفتح و درین برد و وزن نیز اختلاف سیبویه و فرار در اطراد و سماع ضمه عین بحبت تعجبت فاجب مذکور
 سابق است اما عین پیش از آن مذکور در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو ضففة و ضففات و ذرة
 و ذرات بالفتح و عکبة و عکبات و عجة و عجات بالکسر و عکوة و عکوات و ذرة و ذرات بالضم و
 کثافات بالتحریک و السکون اشرح کلمة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین فی جمع ففلة بالفتح صفة
 قیاسا مطروفا فبقول فی نحو ففلة ففلات و ضففة ضففات یفتح بحار و العین لیکن فتح عین بحبات و ربکات
 باعتبار فتح عین مفرد است اعنی اللجة بالتحریک و فیما لغات اللجة بالکسر ابعیم و کثبة و اللجة بکسب اللام مع سکون
 ابعیم گویند که شیرش کم شده باشد و الربعة محرکه لغة فی الربعة بالفتح زن میانه قامت بکذا قالوا و فی الصحاح امرأه
 و جمعها ربعات بالتحریک و هو شاذ لان فکلة اذ اکانت صفة لا تحوکی فی الجمع و قبل انها کثافات فی الاصل اسمین هم وصف
 بها فتح عینا بها فی الجمع اعتبارا للاصل کما یقال فی جمع امرأه کثبة بالفتح نسوة کلمات بالتحریک نظرا الی الالاسیة الالهیة
 و قال الرضی و یجوز فی القیاس ان یقال نسوة کلمات سکون العین اعتبارا للصفة العارضة کما اذا سی بصبة یقال ضففات فتح
 العین اعتبارا للالاسیة العارضة فانه دلتیست که اصل در لفظ مفرد و مشنی و مجروح آنست که دال بر موضوع له خود باشد
 لیکن گاهی مفرد بجای مشنی آید کقولہ (ع) کما فی کلمة الواو دین کریمی + یرید بطی الواو دین و بجای مجموع نحو کلمه
 بعضی بطکم تصحوا ای فی بطونکم و مشنی بجای مفرد نحو بانفیه یرید بانفیه و بجای جمع کقولہ تعالی فارح البصر کریم
 ای کرات و مجموع بجای مفرد نحو ثابت مفارقة و بجای مشنی نحو فلان عظیم التکب + و هرگاه دو چیز برای
 واحد باشند همچو عینان و اذنان و فخذان درین صورت در اخبار از آن مصدر وضع آنست که مشنی آنرا از خود عینان
 حستان و جابر فی الشعر عینان و عینه حستان و این همه تصور بر سماع است بخلاف بعضی که قیاسی گویند

فصل سوم در اسم جمع

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظی است که دلالت بر مشنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر مشنی فعل است
 فعل نیست و آن برد و قسم است یکی آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد چون قوم و رهط و نفر و جزآن و دیگری
 آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد و آنرا اوزان کثیر است منها فکل یفتح و آن می آید و مثل جاء مسلما بحکم

كونه بالتحريك وروضة محركة وثمة بالضم وراكب ونازحة ونحو ان يفتح الخاء المعجمة وتشالوا او الجمع حوم ووكه وروغ
 وتم وركب وظهر وركب وعوذ واذب وصحب ونوح وشكل وثقن وكذا في شخص بالفتح على سورة المفرد
 وفعل بالكسر مثل ذلك بالتحريك وشاة اصلها شوية محركة ولبون على قول بالفتح ومع التاء نحو كونه والجمع له
 وشية ولبن وفعل بالتحريك مثل خلقه بالفتح قليلا نحو خلقه وخلق وبكرة وبكرة وحما وثيمة وثيم ودر
 مثل خادم وغاب وناسخة على فاعله وشريف وعمود بالفتح ورايا بالكسر وشب بالتحريك والجمع خدم
 وغيب وشاوشرف وعمد واهب وشب على صورة المفرد وفعل بالفتح مثل رجل بضم الجيم ورجل
 على فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رجلة وشجعة وفعل بالضم مثل سهم بالفتح وهو النصب وظهر بالكسر
 واخ امه افو محركة وفار كصاحب وشجاع مثلثا ورفين والجمع شتمه وفوزة واخوة وفزينة وشجبة وشجوة ورفقة
 وفاعل كبر العين مثل نجل محركة وبقرة بالتحريك وصائم على فاعل والجمع جابل وياقر وصائم على صورة
 الواحد وفعل بالفتح مثل شبل بالكسر ونجل بالضم وثرة بالتحريك وكفام بالفتح والجماعة شابل و
 جوال وثمان وكفام على صورة الواحد وفعل بالفتح مثل نجل بالتحريك وصاحب نحو جمالة وصحابة
 وفعل بالضم درخ عرق بالفتح وظهر بالكسر ودرخل يفتح الراء المهملة وكسر الخاء المعجمة وراع اصله راعي على فاعل
 وحيد وتوأم على قول بالفتح ونفساء وربي بنم الراء وتشديد الواو المفتوحة على فاعل والجماعة عراة
 ونحوار ودرخال ودرخار وعداد وتوأم ونفاس ودرباب ونيزمي آيد وفعال بالضم نحو عراق على صورة
 المفرد وهو بمعنى العرق بالفتح وفعل يفتح الفاء وكسر العين مثل عبد ويد اصله يدي بالفتح ودرجي محركة
 وضرر بالكسر وبقرة بالتحريك ونحج وغاز الاصل حاج وغاز وكفائين على فاعل وحمار بالكسر وميم
 على فاعل والجمع بكسر الهمزة ودرجي ودريس ويقير ورجي ويزي اصله عزيزو وجزير وميم على صورة المفرد
 وفعلان يفتح الفاء وسكون العين مثل قنو وقنوة بالكسر وذا بالقصر يفتح القاف وكسرها وامة اصلها اموة
 محركة وثمان والجمع قنوان واموان وثمان على صورة المفرد وافعل بضم الهمزة والعين مثل بقرة وملك
 كراكب نحو القور والموك وراكوب . وفعل بالفتح والند مثل شئ وقبته بالتحريك وطر فار بالفتح ممد ودا والجمع
 شاد وقصبا وطر فار على صورة المفرد وفعل بالكسر والند مثل خط بالفتح وطران يفتح الطاء المعجمة وكسر الراء نحو
 خطاء وطرابا ومفعول بالفتح وضم العين ممد واذ مثل يغفل بالفتح كشخ وعج بالكسر وكبير على فاعل واما ان
 ومارا بالكسر والجمع مفعول وشيخوخاء ومعلوجار وكبورار واما قنوار وحمورار وفاقول ودرخ بقرة محركة ودرس
 بالفتح نحو يا قور واما موس . ونيزاز اسماء مجموع ست فرب يفتح الطاء المعجمة وكسر الراء المهملة جميع فربان بالراء
 وعبد بضم الاء الموحدة جمع عبد بالفتح ورثية بفتح الشيم وكسر الراء المشددة على فاعل جمع شاة وقودة

بفتح القاف وکسر الراء جمع قرد بالکسر وجماله بالضم جمع جمل بالتحریک و باقوڑة علی فاقوڑة وبقیوڑة
 علی فقیوڑة بالفتح جمع بقرة بالتحریک ودرجیل علی مفعل بفتح المیم و العین جمع رجیل بضم الیم وبعبدة
 علی مفعل بفتح جمع عبد بالفتح وبعینین بہت شیخہ وشیخہ جمع شیخ وبعیدان بکسر تین و
 الدال وبعیدار وبعیدی بکسر تین وشد الدال ممدودا و مقصورا جمع عبد بالفتح وبعیدار علی مفعل بضم
 الفاء وفتح العین ممدودا جمع یفعل علی فاعل وشیخہ بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیة علی مفعل جمع شیخ
 وکفلی علی فاعل واحد بلفظ و هو طائر فص وکفلی وکفلی وکفلی واحد است وکفلی وکفلی

فصل چهارم در اسم جنس

وآن عبارت از فعلی است کہ اطلاقش وضمایر قلیل وکثیر وواحد وافعالش صحیح وروا بود نظیرش لفظ ماء است کہ یک
 قطره آب را هم مارگویند وتمامی آب دریا را هم مار وچنین است زیت کہ اطلاقش برقطره روغن زیتون وبر اکثران
 هر دو درست و برابر است ولفظ مکرر وروم کہ بر یک خرما ویک رومی نیم صادق باشد چنانکہ بر زائران یک بخلاف اسم
 جمع کہ اطلاقش وضمایر کم از سه روا نبوده چنانکہ جمع فلا یقال رکب علی را کب ولا علی را کبکین کما لا یقال رجل علی
 رجل ولا علی را جلین واما آنکہ بعضی از اسمای اجناس کہ مشهور و متعارف در معنی جمع است و اطلاقش بر کم از سه روا بود
 چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال است نہ باعتبار وضع واین را اسم جنس جمعی گویند نہ اسم جنس افرادی و نیز فرق در
 امتیاز میان واحد اسم جمع و میان اسم جمع بحث نمائی تحتیہ مشد دیا بتای تانیث حذفاً واثباتاً حاصل نشود بخلاف
 اسم جنس کہ حصول امتیاز در فرق واحدا از جمش یکی ازین امور مذکور است یعنی گاهی بحدف یا تانیث مشد دکه برای حدف
 نحو رجب ورجب وروم والواحد رجبی ورجبی ورومی بالیاء وگاهی بحدف تانیث فوقیہ کہ دال بر وحدت است مخفی
 وعتب وعتاب ورتب والواحد کلمة وعتبة وعتابة ورتبة وعتابة وگاهی بالحق تانیث مذکور نحو کما بفتح کاف
 واین اسم جنس است والواحد کما بحدف التاء وکذا مختارہ خربند یا و بختانه اشتر بند یا و بختانه شتر بند یا والواحد
 مختار و بختال و بختال بحدف التاء و بختال واما امتیاز اسم جمع و اسم جنس از جمع باعتبار مخالفت ووزن است
 غالباً یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع بنای اسم جمع و اسم جنس مثلاً عتباب بضم العین وشد انون کہ اسم جنس است
 اگر چه باعتبار وزن مثل بختال کہ جمع جابل است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرق است بین چه جمعیت
 عتباب باعتبار حدف تانیث است فقط از عتابت وجمعیت جمال تغییر کثیر وکذا لک حج الکعب المکسر فانه بنی من مفرد
 بالتغییر بالحرف و الحکر کہ او بالحکر کہ او کون لفظاً کربل ودر جمال وکذا بالفتح وکذا بالضم وچکل بالتحریک
 وچکل بالضم او تنقه بر او و بختال کفک مفرداً وجمعاً وکذا اذن واما اصله المکسرة و بختان وکذا وروم
 وعلادی و نیز هر دو از جمع بعد ضمیر واحد مذکور مختار باشند یعنی مبدی اسم جمع و اسم جنس ضمیر واحد مذکور عامه

میکرد و نحو ر ک ب محفل ای منسج بخلاف جمع که محدود نمیرد و احد بسوی آن درست نباشد فلما یقال رجال محفل
 و همچنین بجواز تصغیر هر دو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش
 آید که قوله (ع) اثنی عشر کتبا او ثلثا عا دیا بخلاف جمع که تا و تخنیکه رد آن بسوی مفردش نمکند تصغیرش را و انبوه
 باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ و سبت اخفش آنرا جمع کمتر گوید چون ر ک ب و راکب و جابل و
 جمل و باقر و بقره و جز آن و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش از لفظ وی سست قرار آن اسم جمع
 گوید نحو قر و قمره و رومی اما اسم جمع و اسم جنس که مفردش از لفظ وی بود چون قم و ابل و زیت و جز آن جمعش گویند و فلما

باب هفتم در بیان تصغیر

بر آنکه تصغیر را حقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی سمای آن لفظ پس
 لفظی را که در آن تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش از آن آن را کبری نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شأن چیز
 آید نحو سید و عمیر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کلب و ریحیل و تقلیل عدد و نحو درهیمات و درهیمات و تقلیل صفت
 نحو ضویب و نحو تلم و اعمیر و تقلیل زمان نحو قلیل و اوبسند ذاک و تقلیل مسافت نحو قونی و اوشحیت ذک
 و نیز گاهی برای شفقت و تملطف آید نحو یابنی و یابخی و همون مجاز تقلیل الذات لان الصغار شیون عظیم و
 يتلطف بهم و کذا لک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) کل اناس سوف ندخل بیتهم و در نهیمه
 تصغر منهنما الا نأمل + ای داهیته عظیمه و هی المنیه لان التحقیر یافی التعظیم و یضاده و قد یستعمل شیء فی ضد
 لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی یقین معلوم نبود که کدام چیز
 را متکلم از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود و در تصغیر
 از وجود تصرفات لفظش و جواز زیادت تا بدال اسکان تحریک حذف رد و کیفیتش در اسم غیر لازم الیه
 آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یا می ساکن تصغیر همیفرایند بشرط آنکه کلمه در
 بود نحو ریحیل و تعد و فیکب و شیح علی فکیل در ریحیل و تعد اسما و اب اصله فیکب بالتحریک فتحه و فتح
 یا حرف چهارش ثانی تانیث بود و یا یکی از دو الف تانیث یا یای می شد و نسبت یا الف أفعال جمعا یا زیادت
 تشبیه و جمع که در حقیقت کلمات براسماست نحو طلیحة و جلیل و عمیر و بصیرتی و انجمل و ریحیلان
 و درهیمون و نهیمات در طلیحة و جلی و عمیر و بصیرتی و انجمل جمع جمل و ریحیلان و درهیمون
 و نهیمات و برین قیاس است تصغیر جز و اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بوزن فکیل آید
 نحو فیکبک و ابی عمرو و نهیمه عشر و نهیمه عشر و نهیمه عشر و نهیمه عشر و نهیمه عشر و نهیمه عشر
 و الاصل ثنیان و ثنیان بالتحریک و قال الفرار ربنا حذوا فقالوا بعلکة و قال بعضهم بعلکة فبحذف بعلا

منون خوانند مصغرش غوثی باشد بشد یا بر وزن فیکلیل و اگر غیر منون باشد مصغرش غوثیا است و این
فیکلیل زیرا که همزه تانیث با ده خود کلمه دیگر است و هر کلمه که در اولش همزه وصل بود چون مصغرش غوثی
بجاء تحرک یا بعد آن بیفتد نحو مرثاة بضم المیم فتح الراء و همزة علی فعیلة در امرأة بالکسر و نیز ساقط
یکی از دو زیادت ثلثی که محل وزن و غیره بعد کسره تصغیر بود بلکه هر دو در افتاد معنی برابر باشد نحو فیکلینة
بحذف الواو و ابقار النون و فیکلینة بحذف النون و ابقار الواو و جعلها یا را علی فعیلة و جلیظ بحذف الالف
و ابقار النون و جلیظ بحذف النون و ابقار الالف و جعلها یا را و حذفها کما فی قاض بخلاف زیادت
نحو سلطان که ده اش بعد کسره تصغیر افتد و نون محل وزن نیست نحو سیکلیطین و الا آنکه در افتاد
کثر بود نحو مطلق و مضغیر و منطلق و مفتل و مضارب بحذف نون و تا و الف و الباقی
میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیه و اسم مفعولیه است و بیفتد همه زوائد کلمه که زیادت در آن زائد بود
و حذف باشد زائد غیر محل و نه عمده و نه مد که بعد کسره تصغیرست نحو مقیس در مقیس بحذف نون و یکی از
سین و الباقی میم که عمده زوائدست و مقیس و تخمیر در الفحساس و انجیز از حذف همزه و نون و یاد
باقی مد مذکور و سین و را که محل وزن نیست اما بر در تصغیر نحو مقیس قیس گوید یعنی بحذف میم و نون و
باقی سین که تکریر حرف اصلی بهتر است و نیز بیفتد زیادت رباعی که محل وزن است اگر چه عمده باشد
نمده مذکور نحو قشیر در قشیر و قشیر یعنی بحذف میم و یکی از دو را در اول و بحذف همزه و الف و رای
اندر در ثانی و حر و نیم در آخر ختام بحذف همزه و نون و الف که بعد از اسقاط حروف مذکور مد را به است
و چون حرف زائد از مصغر ثلثی یا رباعی ساقط شود رواست که حوشش در قبل آخر می مد آید اگر نبود نحو مطلق
و مقیس و مقیس در مطلق و مقیس و مقیس و بیفتد همه زوائد خماسی یا یکی از اصول نه مد که بعد از اسقاط
حرف اصلی راجع گردد نحو قریب علی فیکلیل در فیکلیلة یعنی بحذف لام که از حروف اصول است و بحذف الف
و فون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مد راجع گردد و نحو خدیر علی فیکلیل در خدیر یعنی بحذف
نون و چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذرب مختارست یا نیز بیفتد نحو خدیر علی فیکلیل
باید دانست که چون تصغیر خامس موجب حذف حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود
ضعف مصغر کنند حسن و اولی آنکه حوش محذوف در قبل آخرش مد بیفزایند نحو سفیر و فریدین و نیز
دانستنیست که گاهی کلمه مزیدیه را ثلثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بر مبنی که باشد
مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو خمید در أحمد و محمد و مرید در مشورت و مصرف من الترفیف
و یابون در خرج و سخرج و زعفران در زعفران و الا اکثر بخلاف ذراتعاب که تصغیر ترخیم مختص

بعلم گویند و همچنان است مذرب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم موش را نه بفتش برین تصغیر صغر و غش
 آتی مقدار ظاهر نمایند و غش و غشیه در غلب و سداد و زینب بخلاف نحو طاق و حاض و
 عاقه شاذ و جزآن و گاهی در تصغیر مذکور حرف اصلی را نیز که مشابحت را درست حذف کنند نحو بز و و شمع در
 بهر اسم و اسمیل یعنی بحدف از او اند و حذفت مزه و میم و لام و تصغیر تریش برین وزن مذکور با تفاق غایب است
 تصغیر غیر تریم دی که مختلف فیه است + قال المبرود و ابیریه و انکلیج بحدف المیم و اللام و ابقار الهزاة اذ الهزاة
 عنده محکوم باعالتا و قال سبویه برینیم و سبیل بحدف الهزاة و ابقار المیم و اللام اذ الهزاة عنده زائدة
 و کذا نقل ابو زیب و غیره من العرب هر الف تانیث مقصود که خاص کلمه یا زائد از ان باشد در تصغیر
 گردد و نحو نجیب علی فعیل در نجی بفتح الیمین و الیاء الموحدة علی فعیل مجرر در جیاری و نحو نیلی علی فعیل
 در خولایا بفتح علی فعیل و تصغیر در لغیزی و بعضی در نحو عباری مجرری گویند بحدف الف اول و ابقای الف
 تانیث چنانکه بعضی در نحو خولایا و غیره و همزه تانیث که بمنزله کلمه بالاستقلال است بحال خود باشد در
 اکثر نحو مجرر علی فعیل و در صحرار و طرر علی فعیل و در طرر بالکسر و برینیم علی فعیل و در
 برنار بحدف ابن الابراری که در نحو طرر و برنار حذفش جائز دارد و در آخر عرض آن تا افزاید
 فیقول طریقه و برینیم اما الف مقصور و مد و که نه برای تانیث است در تصغیر یا گوید اگر رایج بود
 نحو مریم و اریط در رمی و ارمی و اصل مریم و اریط علی فعیل و فعیلی علی فعیل در طلباء و الا
 ساقط گردد و نحو شبیر علی فعیل در جرکی بالتحریک هر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بقیاش
 برد و حذفت یا کم از ان باشد در تصغیر اصلش باز آید از نحو انکیل در کل اسما اصلا کل و مشید بر دنون در مذ
 اسما اصلا منذ بالنون و وعید بر دو و در عدة اصلا و عدة و شیکه بر دو و در سه اصلا و سه و شیکه بر دو
 حاد و حاد حرج یا حار و لغیه بر دو و در عدة اصلا و عدة و شیکه بر دو و در سه اصلا و سه و شیکه بر دو
 فلان بالضم علی فعال و مؤنیه بالروالی الاصل در م اصلا و بالهمزة ثم ما بهما و همچنین در نحو ابن نجی
 بر دو و المزدوغة اصلا بنو بالتحریک و در اسم اصلا و سوسج و در بنت اصلا بنو محرکه بنو فان از ان
 و لم یکن من الکلمات ما بدل من لامة تا فیکون ما قبلها ساکن و یوقت علیها بالتاء الاسج کلمات اُنث و بنت
 و بنت و کیت و ذیت و ثنتان و ثنتا عند سبویه و قد تضمنها القاضي عبد الرحمن (شعر) و ثنتان التاء
 من لیم اذ اُخذت + فی موضع اللام فی سنج من الکلم + اُنث و بنت و بنت کیت و بنت و زد +
 ثنتان و ثنتا و لازم قدر حصریم + فقول فی تصغیر اُنث اصلا و ثنتا بالتحریک اُنث و علی هذا القیاس بخلاف
 اسمیکه بعد از حذف اصول آن بقیاش بر زائد از و حذفت باشد و نحو ثنتان در اس اصلا و ثنتان بالضم و ثنتان بفتح

عین اسم فاعل فعل اعلیٰ هذاب سیبویه اما جرمی چون که در علت ابدال الین همزه و قو حش بعد
الف فاعل هم شرط گوید در تصغیر نحو قائم قویم گوید یعنی برد الواد لزوال العلة اصله قویم و قالوا
تجید بدون الرد فی تصغیر عید اصله عود با کسر مع زوال العلة فرقا بین و بین تصغیر عود بالضم و کذا که
فی التکسیر نحو اعیاد و همچنین سیبویه در تصغیر نحو اذ و ر بالهمزة جمع دار اذ نیز گوید یعنی با بقای همزه
نه اذ تجید و ذ و ابدال آن بیا و ادغام یای اول در ثانی که ملتبس تصغیر اذ و ر بالواو است
و ر نحو متعبد و متعبد که در اصل متوعد و متعبد بوده است متعبد و متعبد گوید یعنی با سقاط تائی افعال
و ابقای تائی مبدل از الین نه متوعد و متعبد بر دلین که ملتبس تصغیر موعود و موعود است و هذاب همزه
ایشا اما بعد و جرمی در نحو اذ و ر اذ و ر از ججاج در نحو متعبد و متعبد و متعبد گویند و و او
و یا از جهت زوال علت ابدال اگر چه مصغری ملتبس مصغر دیگری باشد هر الف زائد که در کبر دوم کلمه
باشد در مصغر و اگر در نحو ضویرب در ضارب و همچنین ست الف دوم مجهول الاصل نحو ضویرب در
ضابة و یای ن زائد در دوم کلمه نحو ضویرب در ضیاب با کسر + و شد جویشته بالواو عند البصرین فی همیشه
و القیاس بکینه بایا اما کو فیان قلب یای اصلی را که دوم کلمه است نیز با و جا نذر دار مذ فقولون شیخ بایا
ر شونج بالواو فی شیخ و کذا غیب و ثویب فی ناب اصله نیب و الف ثالث یا گرد و دریای
تصغیر غم شود اگر بماند آن لا و نیز محل وزن نبود نحو غنیم و حمیر در عناق بالفتح و حمار با کسر و اذنی
در اذاعلا بخلاف نحو متعبد در مضارب که محل وزن است و همچنین یا گرد و و ا و ثالث که لام کلمه است
یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد خودی و غزبان و غزبیه بشد الیامین اصلا غزبیه در ذل و
و غزوان و غزویه و متعبد اصلا متعبد تصغیر متعبد اصلا متعبد علی مفعلة بضم الیمین و غیر
اصله مجوز تصغیر مجوز علی فصول بالفتح و همچنین و ا و ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو
اسید اصله اسنود تصغیر اسود علی فعل و جذیل اصله جذیل تصغیر جدول علی قول بفتح
و مجوز اسنود و جذیل بفتح الواو و همچنین یا گرد و هر حرف علت که بعد کسره تصغیر افتد نحو
ترقیة در ترقیة علی فعله بفتح و ضم اللام و افعیان افعوان بالضم و هر گاه بعد یک
تصغیر و یا جمع شود آخرین بیفتد منیا اگر در طرفت است و اول کسوره در اسامی جاری بر فعل
و این مذمب مجوس است و قبل اولین بیفتد و الی هذاب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عطاء
اصله عطاء الف ثالث یا گرد و یا در یا غم شد همزه که در اصل و او بود و او گردید و از جهت تطرف
و انکسار قبل بیا یل شد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند و همچنین سبئی در سبئی اصله

صَبِيحَةً وَاوَاكِرْدِيرٍ وَبَيْتًا وَمُحَيَّةٍ دَرْمَعَاوِيَّةٍ اَصْلُهُ مُعَيَّوِيَّةٌ بِجَذْفِ الْفَاءِ كَقَوْلِ وَزْنٍ سِتٍّ وَآخِيٍّ دَر
 آخِرِيٍّ اَصْلُهُ اُخْيُوٌّ وَبِخِلَافِ نَحْوِ عُدَّةٍ بَيْنَ مَصْغَرٍ وَدَّانٍ كَمَا يَأْتِي سَوْمٌ دَرِطَرَفِ نَيْسَبِ وَبِخِلَافِ نَحْوِ حَيْثُ
 مَصْغَرٍ حِيٍّ كَمَا دَوْمٌ كَسْرُهُ نَزَارِدٌ وَبِخِلَافِ نَحْوِ حَيْثُ اَصْلُهُ حَيْثُ مَصْغَرٍ حَيْثُ كَمَا كَرَمٌ كَمَا اسْمُ فَاعِلٍ سِتٍّ نَزَارِدٌ
 بِوَالْاَكْثَرِ بَخِلَافِ بَعْضِيٍّ كَمَا وَقَعَ يَأْتِي سَوْمٌ دَرِطَرَفِ شَرْطُ كُنْهَدٍ وَاسْتَيْسَبَتْ كَمَا اَكْثَرُ نَحْوِ بَانَ مَصْغَرٍ نَحْوِ حَيْثُ
 رَا از هِجْتِ وَصِفَتِ وَوَزْنِ فَجَلٍ عَيْنِي بَقَايَ زِيَادَتِ فَعَلٍ كَمَا دَرِاَوَلِ وَيِ سِتٍّ غَيْرِ مَصْغَرٍ كَوْنِيذِ نَقِيلٍ
 نَزَارِدٌ حَيْثُ وَرُزْتُ بِأَخِيٍّ وَرَايَتِ اَحْيَ مَمْنُوعًا عَنِ الْعَرَفِ فِي الْاَحْوَالِ اَلثَلَاثُ بَخِلَافِ عَيْسَى عَجٍّ
 كَمَا از هِجْتِ تَغْيِيرِ وَزْنٍ چنانكه دَرِخَيْرِ وَشَرِّهٔ كَمَا دَرِاَصْلِ اَخِيرِ وَاسْتَرْبُودَهُ اسْتِ مَصْغَرٍ كَوْنِيذِ وَابُو عَمْرٍو
 رَفْعًا وَجَرًا اَحْيَ كَوْنِيذِ عَيْنِي بِالتَّنْوِينِ وَكَسْرِ الْيَاءِ الْمَشْدُودَةِ وَتَقْدِيرِ الْيَاءِ اَلثَّلَاثَةُ دَرِحَالَتِ نَصَبِ اَحْيَ
 بِدُونِ التَّنْوِينِ وَفَتْحِ الْيَاءِ اَلثَّلَاثَةُ وَقِيلَ اُخْيُوٌّ بِبَقَايَ وَادِيَةٍ بَعْدِيٍّ تَصْغِيرِ سِتٍّ وَقَلْبِ وَادِيَةٍ اَخِيرِ كَمَا بَعْدُ
 كَسْرُهُ تَصْغِيرِ سِتٍّ بَيَا وَتَقْدِيرِ بَا وَتَوَضُّعِشِ التَّنْوِينِ رَفْعًا وَجَرًا وَابْقَائِشِ بِدُونِ التَّنْوِينِ نَصَبًا نَحْوِ رَايَتِ
 اَحْيَوِيٍّ وَبَعْضِيٍّ دَرِحَالَتِ رَفْعِ وَجَرِ نِيذَارًا بِاقِيٍّ دَارِندِ بِسَكُونِ نَحْوِ هَذَا اَحْيَوِيٍّ وَرُزْتُ بِاَحْيَوِيٍّ بِالْاِسْكَانِ
 وَرَايَتِ اَحْيَوِيٍّ بِالنَّصَبِ وَغَيْرِ التَّنْوِينِ وَبَرِينَ قِيَاسِ سِتٍّ نَحْوًا عَلِيٍّ قِيلَ اُخْيَلُ بِالتَّنْوِينِ وَكَسْرِ الْيَاءِ
 رَفْعًا وَجَرًا وَاعْيَلُ بِالنَّصَبِ وَبَدُونِ التَّنْوِينِ نَصَبًا وَقِيلَ اَعْيَلُ بِاَسْكَانِ الْيَاءِ رَفْعًا وَجَرًا وَاعْيَلُ
 بَفَتْحِ الْيَاءِ نَصَبًا وَنِيذَارِيٍّ مَشْدُودَةٍ يَأْتِي نَسَبُ حَوْنٍ دَرِ تَصْغِيرِ دَرِطَرَفِ يَادِرْ حَكْمِ اَنْ بَعْدِيٍّ مَشْدُودَةٍ
 مَحْذُوفٍ شَوْدِ نَحْوِ مَرِيَّةٍ بِشَدِّ الْيَاءِ عَلَيَّ تَعْلِيَّةٌ دَرِ مَرِيَّةٍ كَمَا مَرِيَّةٌ اَصْلُهُ مَرُوَّةٌ عَلَيَّ مَفْعُولَةٌ وَرُزْتُ
 اَصْلُهُ مَرُوَّةٌ تَصْغِيرِ مَرُوَّةٍ اَصْلُهُ مَرُوَّةٌ بِخِلَافِ يَأْتِي مَشْدُودَةٍ نَسَبُ كَمَا حَذَفَ شَوْدِ نَحْوِ عَرَبِيٍّ بِدَوَا
 مَشْدُودَةٍ اَصْلُهُ غَزُوَّةٌ مَصْغَرِ غَزُوَّةٍ وَبَعْضِيٍّ دَرِ تَصْغِيرِ نَحْوِ حَيْثُ كَوْنِيذِ كَمَا مَرِيَّةٌ اَصْلُهُ غَزُوَّةٌ
 بِكَسْرِ الْيَاءِ چنانكه اَلْفَ حَيْثُ دَرِ نَسَبِ بُوَادِ مَقْلَبِ شَدِّ كَمَا از قَبِيلِ رِبَاعِيٍّ كَرْدِيدِ وَدَرِ بَا مِيٍّ بَعْدِيٍّ تَصْغِيرِ كَسْرِ اَوِيٍّ
 چنانكه مَرَكِبُ شَدِّ نَسَبِ كَمَا تَصْغِيرِ هَرِ اسْمِ كَمَا بِطَبْعِ مَرَكِبُ بُوَادِ شَاوِ بَاشَدِ حَوْنِ اُنْثِيَّانِ بِكَسْرِ الْعَيْنِ زِيَادَةً
 اَلْيَاءِ دَرِ اَنْثِيَّانِ بِالْكَسْرِ عَلَيَّ فَعْلَانِ وَالتَّقْيَاسُ اُنْثِيَّانِ بِقَلْبِ مَدَّةٍ رَابِعٍ بَيَا چنانكه دَرِ سَرْحَانِ سُرْمُجِيْنِ قِيلَ
 التَّقْيَاسُ اُنْثِيَّانِ بِاَبْقَاءِ الْمَدَّةِ كَذَا فِي الْكُفَايَةِ وَقَالَ الْكُوفِيُّونَ اَنْثِيَّانِ اَنْثِيَّانِ سَنَ الْفِيَّانِ حَذَفَتْ لَامُهُ
 عَلَيَّ غَيْرِ التَّقْيَاسِ فَعْلَانِ هَذَا لَاشَدِ وَذُنِي اُنْثِيَّانِ وَغَشِيَّةٌ بِكَسْرِ رِشِينِ وَحَذَفَ يَأْتِي زَانِدٌ وَغَشِيَّةٌ بِشَدِّ
 يَأْتِي فَعْلَانِ وَالتَّقْيَاسُ بِغَشِيَّةٍ بِجَذْفِ يَأْتِي اَخْرُكَةً نَامَتْ سِتٍّ وَادِغَامِ يَأْتِي تَصْغِيرِ دَرِ يَأْتِي دَوْمٌ غَشِيَّةٌ بِاَنْثِيَّانِ
 شِينِ زِيَادَتِ الْعَدَدِ وَنُونِ وَكَذَا غَشِيَّانِ بِجَذْفِ اَحَدِيٍّ الْيَاءِ زِيَادَةُ الْاَلَاوَنِ وَالتَّنْوِينِ فِي غَشِيٍّ نَقِيلٍ
 وَالتَّقْيَاسُ غَشِيٍّ بِجَذْفِ يَأْتِي ثَالِثُ چنانكه صَبِيٍّ دَرِ صَبِيٍّ وَرُزْتُ بِجَلِ زِيَادَتِ وَادِ دَرِ رَجُلٍ وَالتَّقْيَاسُ رَجُلٍ

و غیر کان زیادت الف و نون در مغرب و القیاس مغرب یقال اعلیک مغیر بکات الشمس باجمع فی جیب
 بزوب و اعلیک و اعلیک زیادت همزه در غلظه و صبیحة بالکسر جمع غلام و جی و القیاس کلیمه و صبیحة
 و اعلیکون در نون جمع ابن و القیاس یختون برود او محذوف و قلب آن بیا و ادغام بیا اول
 در ثانی و اعلیکه زیادت یا بعد لام دوم در لیل و القیاس لیل و یکن این یکون مصغر لیل است
 و بعضی اسما چون کسمیات انهار و مقتضی تحقیر و نیستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند و کبریات ندارد چون یسیر
 مرغی مانند خشک و کسیت بلبل و قیل مشبه به و کسیت قال سیبویه سالت الخلیل منه فقال انه بین السواد و
 الحمره فهو قریب من کل واحد منها فصغر لیدل علی ذلک و کذا تغییر لطار قاله صاحب المائیل الصافی و نیز
 و استغنیف که تصغیر حرف فعل و اسم فعل کسب و نحوه روان بود الا فعل تعجب که بر وزن ما افعله است نزد سبویه
 و فعل تعجب که بر وزن افعیل بر است نزد ابن کثیران فانه یطرد تصغیر عندنا و منعه الجمهور و از اینجاست که نزد جمهور
 ما اعلیکه شاذ است و کذا قوله (شعر) یا ما اعلیک غزلنا تا شدت لنا + من هو لکناک بین الضال و السمر
 نه نزد سبویه که قائل باطراد است و التحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اعلیکین زیاد و اما امیله فیه
 تحقیر الحسن و الملاحه من دلالة علی تصغیر من صاحبه فلا یقال لکبیر السن ما اعلیکه و لا ما امیله کذا فی
 الارشاد و همچنین اسیکه عامل ال فعل است تصغیرش ممنوع است یعنی در وقت عمل رفع نصب فلا یقال
 زید ضویرک عسکری زید ضاربک عمر بالنصب و اما قولهم انا مر حلق فتویر فرسخا فتوح خلافا
 للکسانی فانه بجزیه مع عمله الرفع و النصب بخلاف نحو زید ضویرک عسکری زید ضاربک عمر و باخر
 و بخلاف مصدر که با وجود حمل رفع نصب تصغیرش روا و درست باشد اگر معنی آن قابل کمی و بیشی بود نحو
 ایمنی ضرب به عمر در اعجی ضرب به عمر بالنصب و نیز ممنوع است تصغیر و اس و ف و غ و ح و د و ل و ن و البارحة
 و غیره و س و و و کل و بعض و ای و ایه و همچنین مثل و شبه نزد فرار بخلاف سبویه که جائز دارد و قال
 قوال العرب یوشیل هذا و اعلیکال هذا و کذا لا یصغر اسما الشور کالمحرم الی ذالجه خلافا للجرمی و الکوفین
 فانه یصغر یما فیتولون محترم و صغیر و زینج و حنمیه و رجب و شیبان و رمضان و شویبل و ذوی القعدة
 و ذوی الحجة و کذا لا یصغر اسما الاسبوع کالسبت الی الجمعة خلافا للکوفین و البجری و المالزی و کذا
 اسناد انسانی و اسما انبیاء علیهم السلام و نیز ممنوع است تصغیر جمع کثرت مطلقا کما که جمیع کثیر اسما
 جمع تخیل مفردی بر ذلک گذشته باشد و بعد مصغر کنند نحو غلیمه در غلمان بالکسر جمع غلام و ادنیر در
 دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری و کنند و باز مصغرا مجموع جمع سالم مانند نحو
 غلیمون و غلیمات لث الدار فیها و د و کبریات و ارضیات در غلمان و سنین جمع منه و دور و ارضین

جمع ارض و عبید یون در عبادیه جمع عبد و تقدیرا و شد اسئلان فی اسئلان علی فئلان بالضم جمع
اصیل و هو با بعد العصر و المغرب هذا ذهب البصرین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد است روشن بود
مفرد یا بسوی جمع قلتش رو دارد مذقو لون و علفان فی و علفان کثشان جی رخیف لیکن چون جمع مذکور
علم چیزی گردد تصغیرش بدون رداید و فا قانخو دریم بحدف الف و علفان با شبات الف و النون در
درهم و علفان و همچنین سنئون بر و مخدوف و ارفیئون بر علفیئون در سنون و ارفیئون علمین و
این وقتی باشد که عرب بحرف بود و الا سئین بتشدید یا بر فقیل و ارفیئین بر فقیل آید مصدقین فی
الذکر و ممنوعین فی الموث و همچنین تصغیر خمسی الاصول الا علی ضعف کما مر و تصغیر مصفر و انچه که
مناسب وی است لفظا گنیت و جمیل و معنی کفیل و صغیر و همچنین ممتنع است تصغیر انچه که منافی معنی صغیر
ست مانند کثیر و جمیع و جران و نیز محتسب است تصغیر اسم لازم البناء کس و ابن و نحو آن الا بعضی از اسما
اشاره و موصولات که مصفر شود لیکن چونکه تصغیرش برخلاف قیاس است مصفرش نیز برخلاف اصل مذکور
آید یعنی بزیادت یا الف در آخر لفظ الا در اولاء ممدود که قبل آخر باشد نحو ذیا و تیا بشد الیاء در ذا و تا
و تیا در ذها و ذیاک و تیاک در ذاک و تاک و ذیان و تیان و ذان و تان و اوفیاء
و اوفیا در اولاء بالمبد و اولی بالقصر و الذیا و الثیا در الذی و التی و قد تضم لهما و قال ابن خالویه
اجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا الا الاغشش فانه اجاز التیا بالضم و اللذان و اللتان
در اللذان و اللتان و اللذین و اللذین اصله اللذان الف تصغیر از جهت التباس
بمصفر تنبیه بواو بدل کرد پس یا را ضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا و از علی مذمب سیبویه و قال الاغشش
المیر الذین و الذین ففتح الیاء فی الاحوال و اللقیات در اللاتی یعنی اول آنرا بسوی مفرد وی که الی است
رد کرد و بعد مصفر را بالف تاجع نمود پس الف تصغیر از جهت التقای سکنین یفتاد باید دانست که بعضی
از کوفیان در اسم شگن بهم بجای یای تصغیر الف آمدند فقولون و وایة و شواة فی تصغیر وایة و شایة و قال
البصریون اصلا و وایة و شواة فقلت الیاء ساکنه بعد الف کما یقال فی توبة تابة و نحو ذک

باب هشتم در بیان نسبت

و آن عبارت است از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقی حسی
بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری میگردد و از تعیین علامت
که دال بر آن بود تا گزیر لهذا یای تختانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت است اختیار نمودند
و بنظر آنکه مستقیم بیای مشکله گردان را مشدد گردانند و چون از شدت انصاف بمنزله حروف که در مدعا اب

آن کلمه بریای مذکور جاری شود فیکال جاری سمری و رایت بصریا و مررت بمصری و این مجموع را منسوب
گویند و مجرور را که اصل است منسوب الیه و یا حین است مانند تائی تائیت و قبل اسم محله البحر بالاضافه + و در نسبت
از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف و ابدال ترکیب و تیزیای مشد و گاهی برای ربان
آید در صفت نواحی بسیار سرخ و علامی بسیار عالم و دوری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) انقطبت
وانت قسری + والد هر بالانسان دوری + و گاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومی و ترکی و جیشی و کج
روم و ترک و جیش مجذفا و گاهی برای مصدریه در اسم یا در صفت لیکن باتائی فوقیه نواحی انسانیة و علامیه و لا فی شود
بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم گردد و نحو تغلبی در تغلب نام مردی و ملوی در ملانام پسند مثلا و هرگاه یای نسبت
آخر کلمه لاحق شود تائی تائیت برافده مطلقا نحو رجل کوفی و امرأة کوفیه و رجل کی و امرأة کیه یعنی باشد کوفه که
و نیز بیفتد زیادت تشنیه و زیادت صحیح نواحی بکسر العززة در اثنان و عسری بکسر العین در عشرين مگر آنکه تشنیه
و جمع مذکور از اعلام چیزی گردد و معرب بکرت بود و نحو بحرانی و این بیشتر است و گاهی بسجذ هم آید و بحرانی و
فی الکافی شد بحرانی فی البحرین و بی مدینه معروفه و القیاس بحرانی کانهم فرقوا بینه و بین المنسوب الی البحر است
و قسری یعنی تابشات یا و نون منسوب بسوی قسری نام شهری در شام که در اصل هیچ قسریست یعنی بکسر القاف فتح النون
المشده و سکون شین بریکان سال و نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگر چه علم باشد و نواحی بفتح الراء منسوب بسوی
اذرات بکسر الراء و فتحا نام موضعی در شام و عربی در عرقات نام کوهی در که در سبئی در سلمات جمع مسلمة و تری
بسکون المیم در ثمرات محرکه جمع ثمره بفتح و ارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بفتح لیکن بگاه
نحو ثمرات و ارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت ثری و ارضی محرکه آید یعنی بسجذ زیاده و ابقار المیم و الراء
علی الفتحه فرقابین حالتی الجمعیه و العلمیه و نیز بیفتد یای مشد که بعد کسره حرف ثالث یا از اذان باشد و نحو
شافعی و کرسی و مرغی در شافعی منسوب بشافع و کرسی و مرغی اصله مرغی و رواست در مرغی کمر مرغی
یعنی حذف یای زائد و قلب اصلی بواو و نیز بیفتد یای کسور از یای مشد که در قبل آخر صحیح است و نحو سید و تنخیف
یای قبل وال در سید بشد الیاء المکسوره و تنخیف بالتحقیق در تنخیم اسم الفاعل سن یمنه الحمد یان تحیل یعنی
شیفته کرد او را و طائی در کتب کسید شادوست و القیاس غنئی کسیدی + اما تنخیم مصغر مهموم من هوتم مهموم
ای نام نو ما خفیف در نسبت تنخیم آید یعنی با بقای یای مشد و زیادت یا عوض بر او محذوف در تنخیم
مستقیم منسوب تنخیم که از تنخیم است مگر در و بیفتد یای اول از متصل لام که بوزن فعیل و فعیله است و
فعیل و فعیله بالضم است و ثانی که لام کلمه است و او گردد و قبلش فتح یا بد اگر نداشته باشد فیکال فی نحو غنی و
غنیة و طوبیه و حنیة علی فعیل و فعیله بفتح غنوی و طوبوی و حنوی و فی نحو قصی و ایمیة علی فعیل

و تکیه بالضم قصوی و اُتوی و هو الاکثر و جارا اُتوی و ردی فی اُمیة مصغراة و ردی مصغر و او
 و قل عدی بالباءین الشد و تین فی النسبة الی عدیة علی فعیلة بالفتح و اُتوی بفتح هززة شاذست
 قل سیبویة کذا من قاله الی کبره و هو اُتیه طلبا لکثرة الی و اُجری تَجَوّی فی ثبوت اصلها تَجَوّیه
 علی فعیلة مُبری تَجَوّی فی غنسیة لانه لما صار بالادغام کفیلته فی عدد الحركات و استکانت علی
 فی النسبة علی و یقتد و او و یای فعیلة و فَعُوله و عیش فَعِه یا بدشیر طاکه کله اجوف و مضاعف بود
 نحو خنجی و شنجی در حنیفه و مشنوره بخلاف آنکه کله مضاعف یا اجوف بود پس حذف نشود که موجب
 نقل است نحو بُدیر و در ردی و طوی و قو و ی در شدیده و حرو و طریک و قو و ی و قو و ی و
 و خلوات آنکه در آخرش تا به دو سنجید و قبول که از جهت فرق میان ذی التا و غیر آن حذف میکنند نحو
 سیدی و قیدی و شد ثقفی و جرجی و ربی بالحدف در ثقیف و خریف و ربیع و القیاس و جرجی
 و ربی بالاثبات و همچنین شاذست سَلْبَتی و کَلْبَتی و عَمیرِی بالاثبات در سلیقة و سلمیة و سیرة و
 القیاس سَلْبَتی و سَلْبَتی و عَمِی و بالحدف کَفْتی و عَمِی بضم العین در بنی عبیده بفتحها و جَدِی بضم الجیم در
 بنی جَدِیة بفتحها شاذست و القیاس عَمِی و جَدِی بالحدف الی ارفع العین و الجیم علی الاصل نهانند
 سیبویة و جهور المتخا تا ما بر دو اخفش و جری و او را در فَعُوله که صحیح العین و غیر مضاعف است حذف کنند نحو
 حلوی در حلویة و در کوبی در رکوبة و عدوی در عدوة و حذفش را شاذ گویند نحو شنجی و مشنوره و یا کُلْکُلْ
 و القیاس شنجی بالاثبات عَمِی و ابن الطراوة و او را حذف کنند و قبل وی را مضموم گذارند و در کَلْبَتی
 و کَلْبَتی در رکوبة و حلویة و نیز یفتد یای فعیلة بضم فا و فتح عین غیر مضاعف نحو جرجی و سَوْرَتی و جرجی
 در جرجیة و سَوْرَتی و عَمِیة و شد جرجی و ردی بالاثبات در جرجیة و ردیة و القیاس جرجی و جرجی
 بالحدف بخلاف مضاعف که حذف نشود نحو بُدیر و در مدیة و همچنین حذف نشود یای فعیل که بدون تا
 نحو فَعِی و فَعِی در فَعِی و فَعِی و شد قَرَشی و سَلْبَتی و بُدِی بالحدف فی قریش و سَلْبَتی و بُدِی
 و القیاس قَرَشی و سَلْبَتی و بُدِی بالاثبات و این مذموب سیبویه است اما بر دو حذف یای از فعیل و
 فعیل قیاسی که میرساند سیرانی از فعیل بالضم هر کله ثلاثی که تا قبل آخرش که درست یون منسوب گردد
 که سورش فتحه باز تواند کرد سه و دو یا در بنای مخفف الوضع لازم نیاید نحو جرجی و ردی و یای و یای و یای
 الکنزة و الیاء و ردی و اولی بالکسر بخلاف آنکه کله برزانه از سه باشد نحو ثعلب کسر اللام که کسره
 نحو ثعلبی و هو ان و قد فتح و هو شاذ عند تحلیل و سیبویه جائز مطلقا عند المبرد و ابن السراج و الفارسی و الروانی و
 ثانی ساکن فو کالمعدوم عندهم و از پنجاست که چون کله برزانه از چهار حرف بود یا تانیس متحرک باشد در نسبت

و قاضی بابدال در قاضی همچنین یزیدی و یزیدی و علوی در حالیه شاذست چنانکه بگوید
در یادیه و یا نیکه خاص کلمه یا زائد است ماقبل شود نحو مشتری در مشتری و یزیدی بدو یای مشدد در مشتری اسم
فاعل از تفصیل و مشتقی در مشتقی و در و است که یزیدی اول از دو یای مشدد و دوم و او شود و نحو یزیدی
و بر و او ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتح گرد و نحو سر وی بفتح الراء در سر و نهضها و او که
در آخر کلمه و زائد بر حرف باشد محذوف شود نحو عرقی و فتح یی کسر القاف و الدال در عرق و نهضت بعین
و ضم القاف و فتح و نهضت القاف و المیم و ضم الدال و بعضی در نحو عرق و او را باقی دارند و قبلش بر فتح
دهند فیتون عرقی هر یک بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد و نحو سقائی و
در خانی و حوالی در سقایه و در بنایه بالکسر علی فعلیه و حوالی و بعضی بواو بدل کنند فیتون سقادی و
در خادی و حوالی و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد رواست که بماند
و هم همزه گردد و نحو زانی و ثانی بالاثبات و زانی و ثانی بالابدال در رای و رای و ثانی و نیز در
که و او شود که اخف بر دوست و خورای و ثانی هر لفظ که در آخرش دارد یا بعد ساکن بودند بعد
الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تفسیر نیابد الا بجزف تا اگر داشته باشد نحو خطبی در خطبی
و طبعیه و کوی و و قوی در کوة و و بفتح و ساری و شقادی در ساوة و شقاوة و مازنی و
قرودی بفتح فون در و ابدال یا بواو در بنی زنیة بالکسر و قریه بفتح شاذست چنانکه بدو یی مفتوح دال در
بدو بفتح و القیاس زنی و قرنی و بدو یی بسکون فون در و اثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایه و
حتی که بعد الف و بعد یای مدغم هذا مذهب الیه جمهور ما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که ثانی تا
دارد فتح دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو طوبی بفتح الیاء در طبعیه بفتح و رشوی بفتح الشین در رشوة
بالکسر و از نه خواست که ز قوی و قرودی را قبایسی گویند نه بدو یی بفتح دال در بدو بفتح که باتفاق شاذست
چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو طبعیه موافق یونس و زجاج اند و در نحو عرقه موافق جمهور
بر کلمه ثانی که دوم آن بعین است در نسبت بعین را مگر گردانند پس اگر و است با و غام آید نحو کوی در
کو و اگر است بعد از تکریر اول را فتح دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فیومی کثیری در فی و اگر الف است
ثانی را همزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لاد ما و نه المائیه یعنی منسوب یا هو که برای سوال از حقیقت شی است گاهی
همزه را بیا بدل کنند نحو مائیه و بعضی مائیه منسوب یا هو گویند یعنی بحذف و فقط و نیز رواست که الف ثانی بواو
بدل شود فیقال لاوی و مادی و برین قیاس است لائی همزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بی یعنی
بحذف تائی قویه یا کسانی که اصل لات را لاهنه گویند در نسبت لامی گویند بواو و لام و نزد فارسی چون که

اصلش لویه است در نسبت لوی و می باشد. و اگر دوم شتائی حرف صحیح است در نسبت آن نیز نمی شود اگر آن لفظ
 مراد باشد نحو گیتی و کتیبه یعنی چیزی که منسوب بکلمه است یعنی سوال از چندگی او بود و ربطی و لویه یعنی آنکه منسوب
 بکلمه لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آورد و دلیل و محبتی که در و لم سوال کنند و الا بدون مگر برآید
 نحو لوی و کتی یعنی منسوب به لوی و کم نام شخصی مثلاً بنده الا کثیرا بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن بر دو جا زواید
 عام از یک مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد
 اگر در اصل متحرک الا وسط و لامش محذوف بلا عوض همزه وصل است یا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باز
 آید نحو آخری و کتی در این دست اصله آخر و سه محرکه و و شوی شست اشین و قلب لیا و او و در شیشه آملما
 و شیشه بکسر و این مذہب جمهور است و الی هذا ذہب سیبویه اما اخش در نحو شیشه و شوی گوید یعنی برد فاء ساکنین
 و ابقای یا بنابر علی الاصل و اگر لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فاعله
 و بیستی در عده اصله و عده و سه اصله سه اما عده وی برد فاء قلب آن بموضع لام در نحو عده شاد است
 بخلاف قرار که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف عدم
 رد آن نحو دومی و دومی در دم اصله و نحو بالفتح و انجی و بوی در ابن و ابنة و الاصل بنو و بنوة و انجی
 بکسر النون و فتحا و ابنی بحدف الیم الائمة مع عدم الراء و بنوی بحدف المیم و رد المحذوف در انهم اصله ابن بنو ادة
 الیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثله و استی و سستی در است با کسر اصله است بالتحریک و فی بدون الراء و فی
 بالیم و الواد آورده سیبویه و فی بنی برد فاء اعاده و او در فم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عین یا
 فتح دهند نحو جرأ و سموی شست الراء و الیم در سه حرج با کسر و اسم اصله سمو مثله چنانکه گذشت مگر در مصاعف
 که بعد از محذوف عینش ساکن آید نحو رتی بشد الباء الموحدة در رب تخفیف الباء اصله رب بالتشدید و این مذہب
 جمهور است و الی هذا ذہب سیبویه و به و در السلام اما اخش عین را در لفظیکه اصلا ساکن است عند الراء نیز ساکن دارد
 و در نحو اخت و بنت حذف تا و در کلمه باصل است یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعضی آن ناتی تانیث
 آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو آخری و بنوی در اخت بالضم اصله کوفه
 بالتحریک و بنت با کسر اصله بنوة محرکه و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیبة و کیمیه ایوسلای
 تانیث را چونکه بعضی حرف اصلی است در نسبت حذف کنند فیقول اُختی و بنی و ذیبتی و کیمیتی و اما کلمات
 که در اصل کلومی بر وزن فعلی با کسر است در نسبت کلیتی آید یعنی بحدف الن تانیث و نیز رواست که و او اگر در نحو
 کلوتی و کلومی قبل و او الف افزایند نحو کلما و کلما چنانکه در جمیع و این نزدیک جمهور است اما سیبویه کلومی گوید یعنی
 بفتح لام و حذف تا و او الف و او خفش کلومی بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد می نمودند

و گاهی بجا می آید در چنانکه در بعضی استثنای بعضی از اسامی نسبت بر خلاف قیاس منتقل است نحو
 اوستی بالکسر در پس بفتح و شکاری بفتح در تمانه بالکسر نام شهری و دهری بالضم مرد سن در دهر بفتح
 و اما الله بری للذی یقول بقدم الله بر فمو بفتح علی القیاس و شنبلی بالضم در سئل بفتح زمین نرم و عظمی
 بالضم در عایه آنکه فوق نجد است تا بر زمین تمامه در جل بجان بحدف یک یا در زیادت الف عوض آن قبل لام صله
 یکنی و همچنین ست شام و گاهی بسبیل قلت یانی و شامی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای میشود و این ضعیف است
 و افعی بالتحریک در افعی بضمین و خرسی و طراسی در خراسان و رازی و زری و ثوبت حارثی یعنی منسوب
 بسوی حیره بالکسر و این شاذ است در جل جبری علی الاصل و حارثی باشد و در جل مدنی بر قیاس در جل موزی
 شاذ است و در غیر آن مروی بر اصل و کسار کججانی و انججانی بفتح با در هر دو منسوب بسوی منجج کسر یا نام جای
 و گاهی یای میشود و برای مبالغه در اسامی ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فعال بالضم بنا کنند یا در آخرش
 الف و نون بضمین نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن مخصوص آنانی و فحاذی آنکه انف و فخذ عظیم
 بود و لسانی و شعرائی آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی بذال قیاس و گاهی در حرف و صنایع
 فعال بالتشدید بجای منسوب آید نحو در جل زجاج و سماک و خباز و قرار و عطار و بقات و جز آن فعال
 برای صاحب آن چیز نحو در جل طاعم و کاس و فعل کسر العین نحو طعم و لبس امی ذو طعم و کسوة و لباس
 و هذا کله موقوف علی السماع فلا یصل الی صاحب الف کله فکاه و علی هذا القیاس
 باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف در آن چهار فصل است
 فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از انانیا دیده حروف نهایت مسؤل است قیل ان
 المبرد سال السانی عنها فقال (شعر) هویت السان فشیئته + وقد کنت قد اهویت السان + فقال
 انا ساک من حروف الزیاده و انت تشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین و قد جمع ابن حروف منها
 نیفا علی عشرين ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات
 عن اسماء + فقال و لم تبخل امان + و تسبیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای
 غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شکل و علم و گاهی از غیر حروف
 چون قد و در پیش و صحیح و قطع و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای فاعل
 معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائدست و گاهی برای مفعول مثل های زوائد و گاهی برای مدحوت
 مثل الف کتاب گاهی برای الحاق مثل و او کوثر و گاهی برای مکان تلفظ مثل هزه وصل و گاهی برای تکریر حروف

مثل الف قبضی و طریق که میرزد از اصول و همین است است اول اشتقاق که دلیل است
 هم بود و ان انشای فعلی از فعلی بود باقی داده و منی آن با تغییر در نقطه زیادت در منی کلیم من عظم و جانج
 من جرج و عارب من ضرب و نوا من نروان و نحو این اشتقاق اصغر است و هذا الذی ما نحن ب
 اما اشتقاق کبر که قائلش ابو الفتح غری است نه دیگری عقد ترکیب کلمه بود بر ترکیبی که باشد برای معنی
 مثل قول و قلو و ولت و قول و لون یعنی غلت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت است
 خرج کلمه از اولان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حسن زیادت آن سوم غلبه زیادت یعنی وقوع حرفی از حرف
 زوایا در جایگاه اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق قوی و لائل و اقدم آنهاست ای و تیکه عدم نظیر غلبه زیادت
 معارض اشتقاق بود حکم اشتقاقی است و پس و لهذا غلبه فعل بود زیادت نون قبل عین از عسکلان بالتحریک
 نه فعل با صالت نون اگر چه مقتضای عدم نظیر است همچنین شمال بحضر فعال شد زیادت همزه قبل لام و فیلات
 شامل بتقدیم همزه و فعل حرکت و نون از غش فعلن از غش بالتحریک + و فز بین که هیچ فعل از فزس مانع +
 و فتن کس فعلن از بلاغت زیادت نون بعد لام + و خطا فعلن فاعل زیادت الف و همزه قبل لام از خطبت
 + و دلامس کما خطا فاعل زیادت الف و سیم قبل لام از دلمس و دلاس + و بکنیه فعلیه زیادت نون مثناة
 تحتیه بعد لام لمج عیش الکه ای واضح + و هر ماس بالکسر فعال زیادت سیم و الف قبل لام از هر ماس بالفتح و فعال
 کمر ماس فعال زیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قص بالتحریک + و نرکوت فعلوت زیادت نون مثناة
 فوقیه قبل فاو و او و نون دیگر بعد لام از رنم بالتحریک + و انکند کسفر جل انفعال زیادت همزه قبل فاو و نون قبل
 عین از لد و فعتین + و انفعال کبر دجل انفعال زیادت همزه و نون قبل فاو از قمل محرکه و معد فعل بود با صالت
 سیم زیادت یکی از دو وال لمج تعدد ای تشبیه بعد بن عدنان نه فعل زیادت سیم اگر چه مقتضای غلبه زیادت است و
 سیم تعدد اصلی است و وزنش فعلن نه زائد بر وزن فعلن که نظیر ندارد اما نحو تسکن و تسدیر شاذ است بر توهم اصالت سیم
 و همچنین ارجل فاعل بود با صالت سیم لمج ثوب عمر جل ای نقش علی صورة ابراجل نه فاعل و سیم مجرول از نفس کلمه
 است بر فعلن که هیچ والا فعلن بود و این مصدر است + و بر غزای فعلی با صالت سیم زیادت الف لغوالم المعز
 خلاف الضمان نه فعلن + و فینان بالفتح فاعل با صالت نون و زیادت یا و الف از فتن بالتحریک فتلان
 و اول انفعال با صالت و او و زیادت همزه قبل فاو بدلیل اولی و اولی که موش و جیح موش است فعل
 زیادت و او که موشش و جیح آن بر فاعله بالتاء و فاعل آید مثل جوهر و جوهره و جواهر و اول از و اول از و اول
 و نزد بعضی از و اول بیکل و الا بالفتح بتقدیم و او بر همزه و نزد بعضی از اول یو اول اول بتقدیم همزه بر و او
 بر کلمه که محمل و اشتقاق باشد حکم بر دوست اگر جلی و واضح باشد چون از طلی که محمل بود با صالت همزه زیادت

الف بعد لام و هم فعل با صالت الف و زیادت همزه قبل فا از جهت وجود کثیر آری ط کا کل و رأط کفاض
اذا اكله و اذینم کارو ط کا کول و مریطی گری می اذ اذینم به + و حیان نام مردی هم فعلان با صالت
هر دو یا و زیادت نون از حی از جهت عدم انصرافش و هم فقال با صالت نون و زیادت یکی از دو یا از حی از جهت
از جهت انصرافش + و سبب هم فعلک با صالت نون و زیادت تایی فوقانی از سبب انشراح و هو الله هر دو هم فعلک
با صالت تا و زیادت نون قبل سین از سبب معنی السبب و گرنه یکی که راجع باشد از اینجاست که ملک با تحرک
که در اصل طاک بود متفعل باشد یعنی مصدر می معنی مفعول از لا که معنی ارسل و این قول ابو عبیده است نه فعل
بقلب سین از الکو که معنی رسالت و این قول کسانی است و فعل با صالت میم و زیادت همزه قبل لام از لا که
بمعنی مالک شدن و این قول ابن کثیران + و موسی الحمدید متفعل بود زیادت میم و اصالت الف ایسا موسی
سر تراشیدن و آن از موشحات ساهی است در حالت طلیت غیر منصرف باشد و در حالت تنکیر منصرف مانند عقرب
و این مذنب بصریان است اما کوفیان فعلی گویندش با صالت میم و زیادت الف از سیستان بالحر که خرابان
و این مرجع است و اما موسی اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلاء هو ایضا متفعل بل علی ذلک انصرافه فی التکرار فکلی
لا ینصرف علی حال و قال الکسانی هو فعلی فینسخه ان یکون الفه للاحاق بمنحذب والا وجب ان یمنع صرفه بعد
التنکیر + و انسان فعلان یا کسر با صالت همزه از انس بالضم و قبل از این اس و تصغیرش بر این سیان زیادت
یا بعد سین شاذ است و قبل افغان زیادت همزه و جذف لام بر خلاف قیاس و اصلش انسیان بود بر افغان
از سیان + و در تریه بضم سین و تشدید را کنیز که فراشی فعلیه بود زیادت یای نسبت وای باخوذة اما من التریه
بمعنی انخسبت لانا امه تخفی عن الحرة و هذا قول ابی بکر ابن السری و اما من التریه بمعنی اجماع لانا لذلک لانه
و هذا قول التیزانی و ضم التین من شواذ النسب که هری فی الذهر و تنلی فی اسهل و بعضی فعلیه گویند بضم فاء و کسر
اول از معنی مذکور و اصلش شوره بود بر وزن فَعْلُولَه بکسر لام و بعضی فعلیه بکسر رین و اصالت یای دوم و اس
شوره یا شوره بود از سر و بالفتح بمعنی مروت و امانت کردن و قبل از سره بمعنی بلندی و قبل از سره و اصلش
بر تقدیر اخیر شوره باشد بر فَعْلُولَه بکسر رین + و مؤنثه بفتح میم و ضم همزه فَعْلُولَه با صالت میم و زیادت واد از
ان مؤنثه بالهمزه امی برداشت مؤنثه آزاد یا از آن میون بالواو ای قام بمؤنثه و برین تقدیر همزه مؤنثه
مبدل از واد است چنانکه در اذ و ر و قبل فَعْلُولَه بفتح میم و ضم حین از او ن بالفتح تنک بار و قال الفراهی
من الاین بالفتح و هو المتعب و الشدة + و تنجیق کنند ریس قد کسر و مخوق کعصر فوط اگر چه معرب متفعل
و مفعول بود زیادت میم و نون قبل فا و زیادت یا و او قبل لام بدلیل جَعْلُونَا بالفتح ای رَعْلُونَا بالفتح و
قال پیریان و در نهما متفعل و مفعول با صالت میم و زیادت نون قبل سین لکن هم معنی که خرج یعنی بخون

در اول که در ادل کلمه نیاید خصوصیت محلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن لیکن
 زیادت همزه و میم در اول کلمه با حست اصول فقط نحو افعل و افعلین با کسر و مینج کلمات نحو برای و انز و انطبل
 و مرز و خوش + و قبل الافعل بحال الوهین و نون و عقیقه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد پس سه حرف
 اصول نحو ثمر نبت کسفر جل و عمران و زعفران و واد و الف با حست اصول یا زائد از آن در اول کلمه نحو جد و ل و
 کنکور و چهار و بعضی از تجلات نحو در فاعل کسفر جل که اصلیت قبل زائده و یا با حست اصول یا زاید نحو یلمک
 و یقصور و یقینه که در اول رابعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یقصور کسفر فوط و قبل زائده کما مر و مطروست زیادت
 همزه و مضارع و امر از ثانی مجرد و در بعضی ابواب صیغ جمع و تاد مضارع و تفعال و تفعلة و تفعل و بعضی ابواب در
 مانند رخصت و عفریت اما سیوی زیادت آن بعد و او بجای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید ناز غلبه زیادتش
 و سین در باب استفعال + و شاذست در استفعال یطیع یفتح همزه قطع در ماضی و نهم یا در مضارع اصله اطلع یطیع
 اقام یقیم نزد سیوی یا مافرا از استفعال گوید و حذف تا و فته همزه و نهم یا را از شواذ و جاز ایضا استفعال یطیع یکسر همزه و ل
 در ماضی یفتح یا در مضارع + و اما قول البعض و تزداد بعد کاف الموت نحو اگر متکلس بغیر موقوف بر لانها لم تزد فی بنیه الکلمه
 فنی کاشین فی اگر متکلس و الکاف فی هند کی فی النبه الی الیهم و میم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف که
 اگر چه قبل زیاده از حست اصول بود و نون و مضارع و بعضی ابواب و واد در بعضی ابواب و الف
 در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یا در مضارع و تفعیل و جز آن اما زیادت لام کم است
 نحو زید و عبد و در عبد + و ابوالحسن عبد را مرکب از عبد است و لا مش اصلی گوید و نیز در قوله
 از و زائدست + و فیشله در فیش و فیشته و هیقل در هین و طیس و طیس و بعضی فیشله و ما بعدش را فیل
 گویند زیادت با و اصالت لام زیادت با کمتر بلکه میرد از حروف زوائدش نمیشمارد چنانکه جرمی لام را و صیغ
 الکثیر انها منه کلام نحو ابرق یبرق ابرق در اراق یرق اراقه و اتمه و اتمات در اتم و اتمات بخلاف
 بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند لحنی قولهم یأتممت غلانه و یأتممتها بالمار و البسم ای اتخذتها اما یخین
 یبلغ نزد خشن مفعول است از بلع چنانکه گذشت و نزد ابن جنی فاعل که ریم و میر که یکسر المار و الف
 نزد خلیل مفعوله و نزد ابن جنی فاعله و اتممت اتممت قال الجوهری اتممت البعیر اتممتا و اذا رفع را
 زیاده الیاء و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائدست اگر بقای کلمه را قبل از سه لازم نیاید نحو صلیتی
 الخطبان و الاخر فیکه زیادتش موجب بروج نبود مثل میم مریم نه یایش و همزه ارونان نه و او ش و لام را و کو
 نه الفش لوجود مفعول و افعلان و افعولان و افعولان و افعولان و اگر هر دو مستلزم خرج
 باشد ترجیح شبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تمامی ترغیان زائد بودند تضعیفش لوجود الف عدم

بالتاء وتختف الفاء والاحرف كزيادة بشد جون واو كوا ل نه همزه اش اگرچه فعلان و فاعلان و
 همچنین فاعل و مفعول همه خارج از اوزان اند و اگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد
 و هم فاعل و مفعول مخالف شبه ترجیح دهند یا شبه بالزوم شد و اظهار یا بفعل و غام و از اینجا است که یانج و آنج
 هم فعل و مفعول بود زیادت یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود کج و عدم یاج و آنج است یقال
 أجت النار إذا تلبت و هم فعل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق یحضر و این از جهت اظهار و کلام غام
 و اگر شبه دیگر هم موافق فاعل و غام بود ترجیح بفعل و غام است و بس چون ممد و کفعل باشد زیادت دال
 برای الحاق نه مفعول و این سبب بودن ممد و هد بافتح است و اما وقتیکه فاعل و غام نبود ترجیح بشبه است اگرچه
 اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب و قیل بوزن اغلب پس منوط مفعول بود زیادت میم از وجود و طلب و
 عدم منوط و زمان فعلان زیادت نون از جهت رتم و عدم رتم یقال سم الشیء اذا أصح و ادا کله و نزد
 بعضی فاعل که این وزن در بابش اغلب است نحو تفتح و تفتح و تخوآن و اگر شبه دیگر هم موافق وزن
 اغلب بود ترجیح بوزن اغلب است اگرچه معارض باشد آنرا وزن اقیس قیل بوزن اقیس پس خوان فعلان
 بود باصالت و او زیادت نون از حوم که اغلب است نه فوعل از حمن که کم است از ان و همچنین مورق
 فتح المیم و الراء مفعول بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس است در مثال و او ی از مفعول بالفتح
 و اگر اغلبیت اصلاً نباشد هر دو وجه است نحو از جوان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود زیادت همزه و اصالت
 او از رجا یز و هم فعلوان باصالت همزه و زیادت و او از أرح الطیب کعلم اذا فاح و اگر شبه اشتقاق در
 رد و تقدیر بود ترجیح بوزن اغلب است اگر یافته شود پس اتمعة فَعَلَة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که
 اغلب است چون دَنَبَة و قَبْطَة و امْرَأَة چنانکه گذشت نه افعله زیادت همزه کسور و اصالت تضعیف که منقلب است
 لرجاع و مع هر دو مفقود و الا هر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طاکه هم افعواله است زیادت همزه و
 صالت نون و هم فعلوان باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سطن واسط و همچنین
 همه که معارض خروج است مجوز هر دو امور است پس منسک بفتح المیم و الیا مثل فاعیل بود باصالت میم و زیادت
 قبل لام مفعول زیادت میم و اصالت یا از جهت سک و کثرت مفعول اگرچه فاعیل و هیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

و آنکه ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل است
 شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قائل و قائل است اصلی باشد و الف و همزه قال و
 اکل که فرع دیت بدل از ان همچنین الف حلی و ضارب و واو وجه اصلی بود و یای حلیان مثنای حلی

[illegible]

از دین من الرود و از همزه ضمیر منصوب منفصل نحو بیایک ضربت اصله بیایک ضربت و قری بیایک نصب و بیایک مستقیم
 و قال (شعر) و بیایک والامر الذی ان تراجمت + موارد ضاقت علیک المصادره + و از همزه ان مشبه باصل
 نحو فیکت قایم اصله لا یکت قایم و از همزه استفهام نحو یزید منطلق اصله ازید منطلق هذا الذی اصله اذ الذی قال
 (شعر) و انت صواحبنا فقلن هذا الذی + فتح الموده غیر نادجنا + و از همزه ان شرطیه در علی نحو جن فقلت فقلت اصله
 ان فقلت فقلت و بیایک فی ایازید و بیایک و الله اصله اما و الله للتعنیه و بیایک معنی بمن و این مختص یند است اصله
 یا بیایک علی فعال و او در طرف بعد الف زائد واقع شد همزه بدل گردید و همزه بیا + و ازاله ما استفهامیه بیایک
 و بیایک فعل در وقف نزد بعض چنانکه از بیایک تحتانی بیایک یقال منه و بیایک و بیایک و از بیایک تا بیایک در وقف نحو رفته اصله

فصل سوم در قلب

بدانکه قلب عبارتست از آنکه سهوا و از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عشر با وجود کثرت وقوع موقوف است
 تا غلیل در نحو جاب قیاسی گوید و حرفش همزه و او و یاست در اکثر گاه سبیل قلت در غیر آن نیز آید نحو عملی در
 لغز و امضی در امضی و اگر بفت در اکثر و زبرج در زبرج و قلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید
 نحو باعی و لاعی و شوائی و ادانی در باعی و لاعی و شوائی و ادانی و گاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاب در وجه و تقییم
 نام بر فا نحو شیار در شیار و تاخیر فا از لام نحو حادی در واحد و بتقدیم متلو آخر بر عین نحو طامن در طامن
 و آن شناخته میشود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل مانند است و بمفرد اگر جمع پس
 بیایک بر وزن قطع یقطع است اصله نای یثای بر لیل نائی یفتح و تقدیم همزه بر یایکه مصدر است و آباز
 عقال اصله آباز بر لیل یثای که سر تقدیم بر همزه که مفرد است و همچنین قسی یطیع اصله قودس بر لیل قودس و
 فال اصله اوائل بر لیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک و یست در اشتقاق چون جاب بر وزن غفل
 صله و جاب بر لیل و جیه و موجه و وجه و قوجه و او و جیه که مشتق از وجه است و الحاد منی بر وزن عافت اصله واحد
 بر لیل و جیه و قوجه و قوجه که مشتق از وحدت است و قسی اصله قودس جمع قوس بر لیل قوس و قوس و
 ستقوس که ماخوذ از قوس است سوم قلت مقلوب و کثرت مقلوب منه با آنکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند آنرا
 که کم آید مقلوب است که بیشتر آید یعنی آهوان سپید جمع بر نم با کلبیس آرام بر وزن افعال است و همچنین
 روزن اغفل مقلوب اذ و جمع دار و اغفل بر وزن اغفل مقلوب اغفل و اگر بفت بر وزن افعال مقلوب
 لغز و عملی مقلوب لغز چهارم بصحت مقلوب یعنی با وجود علت تعلیل در آن نه و مقلوب است که موافق نیست
 لا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بعض نحو ایس بیایک مفسور بعد همزه مفتوح بر وزن اغفل مقلوب پیش همزه مفسور بعد
 ای مفتوح پنجم منع صرف کلمه بی علت آن یعنی اگر در آن کلمه اعتبار قلب کنند لازم آید که کلمه بی علت منع

چنانکه حذف نون بنی و نون بن تخفیفاً در نحو بنی العنبر و من الماء وحذف لام علی در نحو علی الکاف و فیقال لیکثیر و یجاءش
و لکما و یجمن و یعلماء و یعلمجراً ما سیبویه حذف نون بنی را در قتیکه در غل آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید اختلاف نحو
بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست و حذف همزه اُ ب بعد لا یا بعد یا نداءیه نحو لا یا که و یا بازید و ندید و حذف
بدونهما کتوله (شعر) تعلیمت با حاد و ال مرام و وسودت اثرابی و است بکاتب و حذف تایی فوقانی از
استطاع یطیع قلیلاً نحو استطاع یطیع و گاهی طای مملو را حذف کنند فیقال استطاع یطیع و همچنین است حذف تایی
از دو تایی نحو یطیع و یطی و یحذف که در اصل یطیع و یطی و یا یحذف بود فیقال یطیع و یطی و یحذف التاء و علیه جاز
قول الشاعر (ع) قن اسد فینا و الکتاب الذی نلتو + و حذف فاجون ناس اصله اُناس بالضم و حذف عین چون
سَه اصله سَه و دوس اصله دوس جمع راس قال (شعر) خرّجنا جمیعاً من ساقط رؤسنا + علی ثقتنا مناجوراً و
و حذف لام چون حراصله حج و دواصله دون و فم اصله فوه و حذف نون مندم و لم کین نحو مذ و لم یک و حذف جیم
اتحر که حجابش وسط است نحو اُف و قَط اصله اُف و قَط بالتشدید و جزآن می آید حذف تایی دوم و سست شد و جواباً
علی استغفل من یحذف یحذف چون استخذه و قیل اصلش استخذه بود از افتعال تایی مدغم را پسین بدل کردند و این شانزدهم است

باب دهم در تمرین

بر آنکه تمرین در اصل عبارتست از نرم کردن چشم و دخی کردن بران و در اصطلاح از امتحان متعلم با یکدیگر یعنی
بنی گذارن مثل گذار استنسیست که اب علای تصرفی بران دید که بنای کلمه ثانی یا زائد از ان بر بنای کلمه ثانی یا زائد از ان که لطف
در صیغه مساوی و را اصول یا زائد از وی باشد یا بقای مادی و معنوی و مصنوع سازند و عرض ازین مسائل امتحان ترن متعلم و
اختیار مهارت است درین فن و معنی سوال کیفیت تبیین من گذارن مثل گذار استنسیست که کلماتی از متعلمی پرسند که اگر لفظ غرض مثل
صحائف بنا کنی و آنچه مقتضای قیاس تصرفی است از تبیین و تغییر و جزآن جاری کنی لفظ مصنوع یک کدام صورت آید پس آنکه
غزایا اصله غزایا جمع غزیه اصله غزیه علی فیه لیا نیکه در جمع بعد الف و در سفر در آمد بود همزه گردید و او یا غزائی شد بعده
همزه را بقاعده خطایای می مفتوح بدل کردند و یای ثانی را با الف غزایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزایا افتد و معنی غنیه است صحف
اصل یبنی علیه و غزایا فرع و معنی همچنین از غزو و غزی مثل مکرّمه بضم الراء مخبّوه و مکرّمه آید و این بر تقدیر لزوم است
در مخبّوه و مکرّمه و این بر تقدیر عرض آن و از قوه فی کلّ شیخ العین قیاً اصله قیود و او دوم الف شد و او را یابد
با دم گردید و از ضرب مثل یحضر و یحضرش ضرب و ضرب برب بدون الاء غام زیرا که گردید برای الحاقی است و مثل قطره در
سفر بجل ضرب و ضرب با غام بای اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شعر طمرین است که لفظ معنی
معنی غنیه بود و مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز معنی علیه باعتبار اصول نه زوائد را که معنی منه باشد
الا هم بناست نه بنا و از اینجا است که بنای ثلثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی روا نبود و غالیال

کیفیت تثنی من و جمع مثل ضرب او من سفر جل مثل عکس بکوت زیرا که عکس بکوت رباعی مزید و سفر جل خماسی است
 بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید و کذا لا یتقال کیفیت تثنی من ضرب
 مثل خلقت او مثل یضرب چه که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه
 مخالف باشد مثل علم که درست است نحو ضرب بکسر الزار و همچنین روا نبود نزد جرمی بنای فرعی که از کلام
 نبود اگر چه باخذ و اصل بر دو موجود و عمل باشد غلا یتقال کیفیت تثنی من ضرب مثل دخیج و ذریت و برش و نحو مان
 الالفاظ التي لا تتصل منها ما جمهور و نظریه تخرین تعلم روا و درست دارند و همچنین است بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام
 عرب نبود نزد سیویس پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذکب سیویس بخلاف خفش
 که بحسب ادراک اقتدار معلم و او دارد و یقول ضار یضرب علی فاعیل و علی و ابوعلی گوید یضربانی و یضربانی در فرع
 اگر چه قاعده شش نباشد آنچه در اصل فروده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست جمهور
 در فرع حذف کنند مگر آنکه قاعده شش باشد اما آنچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد کنند و قیاسا قیاسی باشد یا نباشد
 و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسری بنا کنند عُمُولُ آید بقلب و
 زیادت و او یعنی چون اصل که قسری است در اصل قوس بود و فرع نیز لام را بجای عین بردند عُمُولُ شد و هرگاه
 یعنی علیه وسعت زوائد یعنی منه ندارد زوائد را ترک کنند چون غفر مثل جفع از استغفر یعنی بجذف میم و سین و تا که
 زائد است و چون در فرع علت بدل را دو غام معدوم باشد ابدال و ادغام در آن مستنع بود و قیاسا چون کرم مثل
 مذ از کرم و اخیل بکسر یا از فیل مانند او اخیل بکسر همزه اصلش او اول بود و او دوم در اصل از جهت وقوع الف محال
 میان دو حرف علت همزه بدل شد و این در اخیل که فرع است موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوئی
 بنا کنند مضرئی آید بدون حرف نذای موصوده و یکی از درانی بغیم میم فتح ضاد و کسر رای میشود چه محوئی در اصل
 مخفی بود چون یایی نسبت آوردند یایی آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یایی زائد را بعد یایی
 اصلی را بود بدل کردند محوئی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور است اما ابوعلی و
 بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگر چه علتش ندارد بخلاف اصل فقولون مضرئی بجذف الباء الموحدة واحدی المکین
 و همچنین در مثل عدة ازان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور و در بته بجذف فای کلمه زیادت تا نزد ابوعلی و دیگران
 و از دعا مانند اسم و عو آید بکسر الدال و هما و اثبات الواو و مانند عید و نحو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه
 تغییر در اصل نه بر قیاس است در فرع تغییری نمهند و این نزد جمهور و ابوعلی است اما کسانیکه قیاس شرط کنند از دغ
 و و گویند یعنی بجذف لام و اسکان فاء و ادخال همزه وصل و همچنین از اول کج هر در مانند اسم الوان آید یعنی باقی قاف
 که لام کلمه است و نزد بعضی اول بجذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی را که فای کلمه است

این فن را از دستش ناگزیرست بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائی که سواد کلم عبارت از است
 بدو نوع است اول بیست و دو حرف است بیست و پنج حرف س ش ص ض ط ظ ع خ
 ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
 بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بطل و فصل و جزآن دوم هفت حرف است را د ذ
 ر ز و که گاهی با خود یا در کتابت اتصال نه پذیرد چون رأذ و ذوذ و جزآن اگر آنکه چون حرفی از قسم اول
 با قبل یکی ازین سه حرف بهنگانه درآید بر متصل گردد فقط نه باشد اگر چه از قسم اول باشد چون قول و قال و نیز چون
 اکثر حروف با اعتبار صورت مشابه میگردند و فقط از جهت رفع التباس از موصوع و معین ساختند تا موجب امتیاز
 فیما بین باشد و از پنجاست که این حروف را حروف مجتمعه نیز گویند پس تمامی حروف با اعتبار مذکور بر سه نوع است
 اول از ده حرف است بیست و پنج حرف ذ ز ش ض ط ظ ع خ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است
 و بدون وی از هم شکل خود ممتاز نی چون ج رب و ح رب و ثاب و باب و جزآن و از پنجاست که چون بر اعتبار
 یک نقطه پس است بعضی مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سه که بطین و ذ را نه می آید است منقوط کنند دوم
 چهار حرف است ب ق ل ی که وصلاً فقط ملتبس بر یکدیگر و منفرد فقط است نحو فخر و فخر و فخر و فخر و نیز نه در
 حالت اتصال چون انصرف و انصرف و عثمان و قمری و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود
 محتاج بنقطه نیست چون ضیف و عشق و حش و طکی سوم هفت حرف است ر ا ک ل م و ه که گاهی
 چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بدیگر ملتبس نگردد و شکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه بود
 چون سأل و قال و کلم و ملک و نحو آن اما تمایز میان اینیه کلم با اعتبار وضع حرکات و سکونات در
 و شدست چون بکسل بالتحریک شتر و مجمل بالضم جامع و قل بضم قاف و سکون لام امرست از قول و
 قل بفتح قاف و نشدید لام ماضی از قلت و آمن کفرح از آمن بفتح ضد خوف و آمن گارم از ایمان
 و نظیر در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بحروف هجائی که نگارند پس بر اسمیکه سمی و کشفش بر دو قابل
 کتبت است نقش بطین را را د و قابل است مثلاً و قال شخص لاجله اکتب شعر پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود و
 (شعر) نقابک بمن ذکر ای عجیب و منزله بر سبط اللوی بین الدخول فخرک + نویسد اگر مراد اسم بود
 و همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فار را ر جیم عین فابرا نوشته شود اگر مراد اسم است و اگر مراد سمی است
 کتابت سر کتبه جعفر است مفرد و جمع ف و القیاس به معذره و اگر سمی قابل کتابت نبود پس در امر
 کتابت بش کتابت اسم وی کفایت کنند نحو زید و عمر و جزآن و نحو یاسین و طه با کتابت یاسین و طه با کتابت
 اگر اسم حرف نباشد و گاهی تخفیفاً بصورت سمی نیز نویسد بر خلاف اصل نحو کت ج ب و القیاس کت جیم با و همچنین

[illegible]

حسب تلفظ ذان خود و کمی تعجب یا کائن شکر و مخففه خود و یکسان لیس هم بصورت و یکسان لایس الکافرون و نکت با آن
 نحو ثلثه و همچنین است تا قس چون اربعمائة و خمسمائة و ستمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که آنچه
 از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع و ابداع استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قضا سافت و مختلف
 بتکلیف بطرز اعتبار و درمزی برای بعضی از کلمات وضعی فسرار داده اند اگر چه درین باب هر کس را طریقیتی بین و مطلق
 خاص است مثلاً صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای ملید (د) و برای قیلة (ه) و برای جمع (ج)
 و در بعض نسخ برای جمع (ج) و صاحب صراح در نمین ابواب شش گانه برای مضر یفتر (ع) فاضله و برای
 ضرب یفتر (ع) فاکم و برای جمع یفتر (ع) کافر و برای فتح یفتر (ع) بفتح و برای گرم یفتر (ع) بضم
 (ع) بضم و برای ضرب یفتر (ع) کسر و علی هذا القیاس لیکن آنچه از ان میان قوم متعارف و
 در کتب شائع است آنست که تم برای تعالی نویسد و علم برای علیه السلام و ره برای رحمه الله
 بارمته الله علیه و ره برای رضی الله عنه و سلم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم
 و ممنوع است و مط برای مطلوب و مقدر برای مقصود و بقا برای یقال و اینها برای ایضا و هم برای
 ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرد و استیاضش بحسب فریة مقام است و نظایر اینها ظاهر و جری
 سینند و بعد برای باطل مع برای محال و لایم برای لایسلم و هم برای مصنف و شریابی شارح و هم برای هذا خلف
 و گاهی برای کذا لک و آه و اینها برای الی آخره

الحمد لله که کتاب غایة البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل حلیل ذوالبایع الوسیع فی العلوم العربیة و القدر الرفیع
 فی الفنون الادبیة مولانا الشیخ عبدالرحیم الصفی فوری بخواه اسد جنان الجنان و افاض علیه شایسته الرحمة و الرضا
 در مطبع شعله طور واقع بلدة کانپور و وقت الطیاع گزیده و بحسن اهتمام شیخ عبدالعزیز
 کانپور رسیده و کان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسکة
 فی شهر سنه ست و ثمانین و الف و مائتین من هجرة
 زید الانبیاء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 قنبا و آدم بن علی و الطیلس علی علیه السلام
 الخمره و حنا البرره

